ORI
Per 891.51
Agh / Haf
44263

00044263

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 18 July, 2018

BOMBAY BRANCH

OF THE

ROYAL ASIATIC SOCIETY.

TOWN HALL, BOMBAY.

THE

HAFT ÁSMÁN

OR

HISTORY OF THE MASNAWÍ

OF THE

PERSIANS.

BY

THE LATE MAULAWÍ ÁGHÁ AHMAD 'ALÍ,

PERSIAN TEACHER, CALCUTTA MADRASAH.

44263

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

WITH A BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR,

BY H. BLOCHMANN, M. A.

CALCUTTA:

PRINTED BY G. H. ROUSE, BAPTIST MISSION PRESS.

1873.

00044263

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí A'ghá Ahmad 'Alí was the son of A'ghá Shujá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 475 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáṭi'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp., 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 28).

For the Asiatic Society of Bengal, A'ghá Ahmad 'Alí edited the Masnawí entitled Wís o Rámín, the Sikandarnámah i Bahrí (or Iqbálnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'A'lamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft Ásmán* is the last work of Ághá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft Ásmán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first Ásmán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

Ághá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1st December, 1873.

هو العلي

کتاب مستطاب در تحقیق مثنوي و تعریف مثنوي گویان فرس

مسمي به

هفت آسمان

از تالیفات قدرة المحققین زبدة المدققین

جناب

مولوي آغا احمد علي احمد

بحکم ایشیاٹک سوسیٹي اف بنگال

در مطبع بپٹست مشن پریس

واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۳ ع چاپ شد

فهرست کتاب هفت آسمان

صفحه

اوج (اي مقدمهٔ کتاب) ۲
احوال طبع سکندرنامهٔ بحري .. .. ایضا
تحقیق مثنوي و تعریف آن ۳
ذکر اوزان مثنوي ۵
طرح مثنوي‌گوئي .. .. ایضا
ذکر آدم الشعرا رودکي ۹
ذکر ابو شکور بلخي ۱۱
ذکر دقیقي بخاري ۱۲
ذکر ملك الشعرا عنصري ۱۴
ذکر شیر بیشهٔ سخنوري اسدي طوسي ۱۵

صفحه

ذکر ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي ١٦
ذکر حکیم ناصر خسرو علوي .. .. ایضا
ذکر فخرالدین اسعد گرگاني ١٧
ذکر حکیم قطران الاجلي ١٩
ذکر مسعود سعد سلیمان .. .. ایضا
ذکر حکیم سنائي غزنوي ٢٠
ذکر عمعق بخاري ٢٣
ذکر نظامي عروضي سمرقندي ٢٤
ذکر فصیحي جرجاني .. .. ایضا
ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامي گنجوی ٢٥
آغاز اوزان مثنوي ٥٢
آسمان اول در بحر سریع مطوي موقوف .. .. .. ایضا
١ مخزن الاسرار نظامي گنجوي ٥٣
٢ مطلع الانوار امیر خسرو دهلوي ٦٣
٣ قران السعدین خسرو دهلوي ٧٠
٤ مثنوي جلال فراهاني ٧٥
٥ روضة الانوار خواجوي کرماني ٧٦
٦ مونس الابرار عماد فقیه کرماني ٧٧
٧ گلشن ابرار محمد کاتبي ٨٠

صفحه

٨ ساقی نامهٔ مسیحی .. ٨٢

٩ تحفة الاحرار ملا جامی .. ایضا

١٠ مثنوی کعبهٔ جامی .. ٨٨

١١ مثنوی آصفی هروی .. ٨٩

١٢ منظر الابصار قاضی سنجانی .. ایضا

١٣ فتوح الحرمین محی لاری .. ایضا

١٤ مظهر آثار امیر هاشمی کرمانی (ن) مظهر الاسرار ٩٠

١٥ گوهر شهوار عبدی جنابدی .. ٩٩

١٦ مشهد انوار غزالی مشهدی .. ١٠٠

١٧ مرآة الصفات غزالی مشهدی .. ١٠٢

١٨ نقش بدیع غزالی مشهدی .. ایضا

١٩ قدرت آثار غزالی مشهدی .. ١٠٤

٢٠ منظور انظار رهایی مروی .. ١٠٥

٢١ ٢٢ دوتا مثنوی نویدی شیرازی .. ایضا

٢٣ مشاهد داعی شیرازی .. ١٠٦

٢٤ مثنوی قاسم کاهی .. ١٠٧

٢٥ مهر و وفای سالم محمد بیگ .. ١٠٨

٢ مظهر الاسرار حکیم ابوالفتح دوایی .. ایضا

٢٧ خلد برین مولانا وحشی کرمانی .. ١٠٩

صفحه

۲۸ مجمع الابکار عرفي شيرازي ۱۱۱

۲۹ زبدة الافکار نیکي اصفهاني ۱۱۴

۳۰ مرکز ادوار شیخ فیضی فیاضي ۱۱۵

۳۱ مثنوي زاهد ۱۲۹

۳۲ مثنوي میر محمد معصوم خان نامي .. .. ایضا

۳۳ مثنوي مولانا علي احمد نشاني ۱۲۷

۳۴ تحفة میمونة محمد حسن دهلوي ۱۳۱

۳۵ مثنوي شاني تکلو ۱۳۲

۳۶ منبع الانهار ملک قمي ۱۳۳

۳۷ دیدۀ بیدار حکیم شفائي اصفهاني ۱۳۴

۳۸ زبدة الاشعار قاسمي گونابادي ۱۳۶

۳۹ دولت بیدار ملا شیدا ۱۳۸

۴۰ مثنوي شیخ بهاء الدین عاملي بهائي ۱۳۹

۴۱ حسن گلوسوز زلالي خوانساري ۱۴۰

۴۲ مثنوي باقر کاشي خرد ۱۴۳

۴۳ مثنوي قدسي حاجي محمد جان مشهدي .. .. .. ایضا

۴۴ مثنوي سلیم محمد قلي ۱۴۴

۴۵ مثنوي حکیم حاذق گیلاني ۱۴۵

۴۶ ناز و نیاز نجاتي گیلاني .. .. ایضا

صفحه

٤٧ مثنوي الهي سعدآبادي ١٤٦
٤٨ مثنوي ابراهيم ادهم صفوي ١٤٧
٤٩ مثنوي غافل محمد تقي ١٤٨
٥٠ مثنوي فدايي محمود بيگ .. .. ايضا
٥١ مثنوي مولانا غياث سبزواري .. .. ايضا
٥٢ مظهر الانوار هاشمي بخاري ١٤٩
٥٣ مثنوي صفا محمد باقر نايينی .. .. ايضا
٥٤ مثنوي ملا صبحي بيرم بيگ .. .. ايضا
٥٥ مثنوي ملا محمد شريف ١٥٠
٥٦ مثنوي فايز ميرزا علاءالدين محمد .. .. .. ايضا
٥٧ مثنوي طاهر وحيد ١٥١
٥٨ مثنوي والهي قمي ١٥٢
٥٩ مثنوي درويش حسين واله هروي ١٥٣
٦٠ مثنوي سنجر كاشي مير محمد هاشم .. .. .. ايضا
٦١ مثنوي ميرزا فصيحي هروي ١٥٤
٦٢ مطلع الانوار مير باقر داماد اشراق تخلص .. .. ايضا
٦٣ مثنوي ميرزا جلال اسير شهرستاني اصفهاني .. ١٥٥
٦٤ مثنوي مير يحيي كاشي ١٥٦
٦٥ مثنوي اشرف مازندراني ١٥٨

صفحه

٦٦ مثنوي خفاف ١٥٩
٦٧ مثنوي ابو شعيب .. .. ايضا
٦٨ مثنوي صادق تفرشي .. .. ايضا
٦٩ مثنوي لايق مير محمد مراد ١٦٠
٧٠ مطمح انظار شيخ محمد علي حزين اصفهاني .. ١٦١
٧١ مثنوي حكيم ميرزا حبيب الله شيرازي متخلص بقاآني ١٦٤
٧٢ مثنوي درد و داغ اسد الله خان غالب ١٦٦
٧٣ مثنوي رنگ و بوي از غالب مذكور ١٦٧
٧٤ مثنوي يك ورقهٔ او .. .. ايضا
٧٥ ديگر مثنوي يك ورقهٔ او .. .. ايضا
٧٦ مثنوي تاج سخن از مولوي محمد عبد الرؤف وحيد تخلص ايضا
٧٧ مثنوي مشرق الانوار از مولوی عبد الرحيم گورکهپوری
تمنا تخلص عرف عام دهری ١٦٨
٧٨ مثنوي چارهٔ بيمار - از ابو العاصم عبد الحليم عاصم تخلص ١٦٩
ذكر چند مصرع گويان بسمله ١٧١
ذكر به گزيني و امتياز در مثنويهای اين بحر ١٧٣

* هفت آسمان *

* بسم الله الرّحمن الرّحیم *

الحمد لله ربّ العالمین * و الصّلوة علی رسوله محمّد الامین * وعلی آله و اصحابه اجمعین * امّا بعد فقیرِ کثیرُ التّقصیر، احمد وامی نماید که پیشتر ازین اهالیِ کمیتیِ اشیاتک سوسیتیِ کلکتّه نصفِ اوّل از جلدِ دوّمِ سکندرنامه که درین دیار ببحری اشتهار دارد بتصحیحِ جناب ڈاکٹر اسپرنگر صاحب و آغا محمّدِ شستری بطبع آورده بودند - و درین روزها که سنهٔ یکهزار و هشتصد و شصت و نهٔ عیسوی (۱۸۶۹) و سنهٔ یکهزار و دو صد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجری می باشد اربابِ کمیتیِ مزبور نصفِ اخیر آن بتصحیحِ فقیر طبع کردند - سپس خواستند که ترجمهٔ مصنّفِ آن شیخ بزرگوار نظامیِ گنجوی علیه الرّحمه با نبذے از بیانِ مثنوی که آن چیست - و از کی - و از کیست - و وزنش چند - و مضمونش چه - سیّما کیفیّتِ پنج گنجِ او که بخمسهٔ نظامی شهرت دارد و جوابهای آن نیز مرقوم و مطبوع شود - بنابران از تذکرها همچو نفحات الانس و بهارستانِ جامی علیه الرّحمه - و تذکرة الشّعرای دولتشاهِ سمرقندی -

وتذکرهٔ هفت اقلیمِ محمّدامینِ رازي - و مرآة الخیالِ شیرخانِ لودي - و مرآة العالمِ بختاورخانِ عالمگیري - و تذکرهٔ میرزا طاهرِ نصرآبادیِ اصفهاني - و ریاض الشّعرای علیقلیخانِ واله داغستاني - و آتشکدهٔ آذرِ اصفهاني - و کلمات الشّعرای سرخوش - و خزانهٔ عامرهٔ آزادِ بلگرامی (که در ذکرِ شعرای صاحبِ صله است) و کتبِ عروض و قوافی و رسائلِ قواعد و صنایع و بدایع و جزآن انچه تعلّق بدین داشت استنباط و التقاط نمودم - و درین اوراق بتحقیقی که میسّرم شد ثبت کردم - امّیدواري از کرمِ باري آنکه این نسخه نیز همچو رسالهٔ ترانه ام پیرایهٔ قبول یابد - و بنظرِ انصاف ملحوظ گردد - و چون نزدِ محقّقانِ فنِ اوزانِ مثنوي هفت می باشد و این رساله بالاصاله دربیان آنست این را هفت آسمان نام(۱) کردم - و براوج و هفت آسمان و افق مرتّب - و من اللّه التّوفیق و علیه التّکلان *

اوج

پیش از انکه از اصلِ مقصود سخن رود چیزے ازکیفیّتِ طبعِ آن برگذارده می آید - در طبع این نصف اخیر التزام چند امر کرده شد - فرق در یاي معروف و مجهول وضعا که در آخرِ کلمه بود بشکلِ مستوي و معکوسي - و ثبتِ تشدید - و کسرهٔ علامتِ اضافت و اتّصاف - و وصل در الفاظی که بترکیب بمنزلهٔ یک کلمه

---

(۱) چنانکه میرخسرو دهلوی رحمه الله در کتابے دو وزن دیگر برین هفت افزوده نام آن کتاب نه سپهر نهاده - و ملاجامی علیه الرحمه نام مثنویات سبعهٔ خودش هفت اورنگ گذاشته - و هریکے می آید ||

گشته - و فصل بعکسِ آن - و نشان دادنِ اختلافِ نسخها *

و هنگامِ تصحیحِ این هفت نسخهٔ از جلدِ دوّمِ سکندرنامه پیشِ نظر بوده - یکی نسخهٔ که بخطِ ولایت است - و درین نسخه هردو جلدِ سکندرنامه با رعایتِ قاعدهٔ مقرّره در فرقِ دال و ذال (که اگر بعد از حرفِ صحیحِ ساکن بود مُهمَله است و گرنه مُعْجَمه) مرقوم ست - و بیشتر صحیح - دوم نسخهٔ که خطِ این دیار است - واین هردو نسخه از آنِ کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتّي می باشد - سیم نسخهٔ که فقیر از نسخهٔ که هم بخطِ ولایت بوده در دهاکه نویسانیده بودم - و این درصحّت قریب باوّل - و دو نسخهٔ دیگر قلمی که بخطِ ملکی و از کتابخانهٔ دهلی است - و دو نسخهٔ مطبوعِ سنگي یکی از مطبعِ حسینی - و یکی نول‌کشوري - این چار نسخه و نسخهٔ دوّم اکثر غلط خاصه هردو نسخهٔ مطبوعه که در قافیه و وزن هم خللی داشته *

تحقیقِ مثنوي و تعریفِ آن

مثنوی منسوب بمثنّی که (بفتحِ میم و سکونِ ثای مثلّثه و فتحِ نون و الفِ مقصوره) اسمی است معدول از اثنین اثنین بمعنيِ دو دو - الف بقاعدهٔ مولوي در حالتِ الحاقِ یای نسبت بواو بدل گشته - چون در هر بیتِ مثنوی دو قافیه می باشد آنرا مثنوی نام کردند - مولانا قاسمِ کاهي در رسالهٔ قافیه نوشته که شعرا گفته‌اند در غزل ردیف زیب است و در مثنوی عکسِ آن - انتهی *

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است - و پسینان عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده- کما قال صاحبُ المیزان الوافی - ولم تکن للمتقدّمین من العرب الّا القطعاتُ و القصاید- و المتأخّرون اخذوا سایرَ انواع الابیات من العجم کالرباعیّ المشتهر بالدّوبیت- و المزدوجة المعروفة بالمثنوي - انتهي *

و تعریف مثنوي در میزان الوافی چنین ست - و المثنويّ عند العجم ابیات متّفقة الوزن - کلّ مصراع منّها یوافق المصراعَ الآخرَ المُحاذيَ فی القافیه - انتهي - و ملّاحسین واعظ کاشفي نیز در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوي در لغت چیزے را گویند که منسوب باشد بمَثْنیٰ یعنی دو دو - و در اصطلاح شعرے باشد که هر مصرعے ازو مستلزم قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوَج نیز گفته اند - و معنيِ ازدواج جفت گردانیدنست (۱) یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی - و هکذا في مجمع الصّنایع وغیره *

و ملّاحسین واعظ کاشفي افاده نموده که این نوع شعر (اي مثنوي) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند از انجهت که نظم وقایع و مطوّلاتِ احوال بریک قافیه (۲) از قبیل مستحیلاتست چون شاهنامه و امثال آن - تمّ کلامه *

---

(۱) در صراح و غیره - ازدواج - جفت و قرین شدن باهم ॥
(۲) اي بریک نوع قافیه که در غزل و قصیده می باشد ॥

و نزد جمهور مثنوي را هفت وزنست چنانکه در میزان‌الوافي گفته - للمثنوّي سبعةُ اوزان مّعروفه - اثنان من الهزج المسدّس، و اثنان من الرّمل المسدّس، و واحد مّن السّریع، و واحد مّن الخفیف المسدّس، و واحدٌ مّن المتقارب المثمّن - انتهی - و همچنین است در مجمع‌الصّنایع و هفت‌قلزم و دریاي‌لطافت و مخزن‌الفواید و غیره - و در کشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهاي بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحرِ رجزِ تام و رملِ تام و هزجِ تام و امثالِ آن - و اوزانِ مثنوي همانست که در خمسهٔ نظامي‌ست کذا فيِ‌جامع‌الصّنایع - انتهی *

من میگویم یکے از رملِ مسدّس ای - فاعلاتن فعلاتن فعلاتْ - (که بقولِ ملّا جامي رحمه اللّه اوّل امیر خسروِ دهلوي علیه‌الرّحمه مثنوي بدین وزن گفته) در متأخرین هم کم مستعمل ست - و دیگر شش وزن که در پنج‌گنج شیخ نظامي قدّس سرّهٔ السّامي مداخلِ است کثیر الاستعمال - و توضیحِ این می‌آید انشاءاللّه تعالی *

طرحِ مثنوي‌گویی

دولتشاهِ سمرقندي در تذکرة الشّعرا نوشته که علما و فضلا بزبانِ فارسي قبل از اسلامْ شعرنیافته اند و ذکر و اسامیِ شعرا را ندیده‌اند - امّا در افواه افتاده که اوّل کسے که شعر گفت بزبانِ فارسي بهرام‌گور بوده است، و نیز حکایت کنند که امیر عبداللّهِ طاهر که بروزگارِ خلفای عبّاسي امیرِ خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتےست که حکما بنامِ شاه نُوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیفِ مغانست و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمروِ او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگارِ آلِ سامان اشعارِ عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند - تا قولِ او - امّا شعرِ فارسي بروزگارِ شاهانِ سامانیّه رونق یافت - استاد ابوالحسنِ رودکي درین علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل ازو شاعرے که در فارسي صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی ملخّصا *

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوي هم از آدم الشّعرا رودکي بود رحمة اللّه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفي در انوارسهیلي گفته که - دیگر باره ابوالحسن نصرِ ابنِ احمدِ ساماني یکے از فضلاي زمانرا امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبانِ عربي بلغتِ فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکي کتابِ کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصرِ ابنِ احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوي را نیکو میگفته - انتهی -

و هکذا في مرآة الخيال - و واله داغستاني در رياض الشعرا نوشته که حکيم محمد الرودکيّ السمرقندي - اسم اصلش عبدالله و کنيتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده - از قدماي طبقهٔ عليهٔ بلغا و از فصحاي طايفهٔ شريفهٔ شعرا ست - جميع شعراي زمان ريزه‌خور خوانِ بلاغت و خوشه‌چين خرمنِ فصاحت اويند - الحق وی نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده - در شيوهٔ سخنوري و آئينِ بلاغت‌گستري مخترعِ طرز و اطوار ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و عرب را بفصاحتِ عجم معترف ساخته - استاد رشيد در حقِ وی گفته است

* شعر *

گرسري يابد بعالم کس به‌نيکوشاعري * رودکي را بوسرِ آن شاعران زيبد سري
شعرِ اورا من شمردم سيزده ره صدهزار * هم فزونتر آيد ارچونانکه بايد بشمري

شعراي عالي‌مقدار اکثر مداحيِ او کرده اند - انتهی - و آذرِ اصفهاني در آتشکده آورده که استاد ابوالحسنِ رودکي در روزگارِ دولتِ سلاطينِ آلِ سامان بوده - و نخست درِ گنجينهٔ شعرِ فارسي را او بکليدِ زبانْ گشوده - گويند بغيرِ شعرے از بهرام‌گور و مصرعے از خلفِ يعقوب ابن ليثِ صفّار شعرے بزبانِ فارسي گفته نشده - و اگرهم شده يحتمل که بعلّتِ دولتِ عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمانِ رودکي شاعرے صاحبِ ديوان نبوده - نقل است که قصّهٔ کليله‌ودمنه را بنظم درآورده و از امير نصر نوازشات و صلاتِ گرا نمايه يافته - انتهی - در بهارستانِ جامي مرقوم‌ست که - رودکي رحمه الله - وی

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و تيزفهم بوده که در هشت[1] سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصرابن احمد ساماني او را تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زير بار رخت او ميرفته و بعد از وی هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده و اشعار وی (العهدةُ علی الرّاوی) صد دفتر برآمده است - و در شرح يمينی[2] مذکورست که اشعار او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهی - و محمّدامين رازی در هفت اقليم گفته که فريدالدّين ابوعبدالله محمّد رودکي از نوادر فلکی بود - و در زمرهٔ انام از عجايب ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرت خورشيد و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّد وی از رودك سمرقند است که از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لوای آن بخوبترين وجهہ برافراشت - اورا حق سبحانه آواز خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که هرگاه قفل زبانرا در قراءت گشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکليد تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستے اعلی و ادني و پير و برنا شيفتهٔ وی گرديدندے - در آخر بمطربی افتاد و بربط بياموخت - و کارش در نوازندگي بجايے رسيد که آب دستش در مقام نواخت هم خاك ملال بباد دادے و هم آتش در جگر کدورت زدے - و چون آوازهٔ او

---

(۱) ن - شش ‖ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ‖

باطراف رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان وماوراالنهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدے که اورا دوئیست غلام زرخریده بوده و چهارصد شتر در زیر بنهٔ او میرفته چنانچه مولوی الجامي اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُر همی سفتی * مدح سامانیان همی گفتی

صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود در بار چارصد شترش

و عنصري بتقریبے در یکے از قصاید خود میگوید * شعر *

* چهل‌هزار درم رودکي زمهتر خویش * عطا گرفت بنظم کلیله درکشور *

انتهی - صاحب مفتاح‌التواریخ از هفت‌اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظم کلیله در کشور - بنظم کلیله‌ودمنه - نوشته - و صاحب مرآة الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * ع * عطا گرفت بنظم‌آوری بکشور خویش * و هم صاحب هفت‌اقلیم گفته - اگرچه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ بادغیسي و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگاني برخاستند - امّا چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامے پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسے است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - و از شعرای آل سامان دیگرے شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمّد بن موسی الفرالاوی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجاني -

و ابوالمظفر نصیر بن محمد النیسابوري - و محمد بن عبدالله الجنیدي و ابو منصور عمارة بن محمد المروزي - و دقیقی[۱] - که هریک در فن خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند و در شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهید - و دقیقی - و عنصری - و رودکي را سلطان الشعرا گفتندے - انتهی - و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره رقم کرده که رودکی سمرقندي کاروان‌سالار شعرا ست و مقدمة الجیش فصحا - و اوّل کسے که بتدوین سخن پرداخت - و الوان گلها را گلدسته ساخت - امیر نصر ساماني اورا تربیت کرد - و بفرمودهٔ او کتاب کلیله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله برگرفت - انتهی - در وجه تخلص او برودکي دولتشاه نوشته که بعضے گویند بدان جهت است که در علم موسیقي ماهر بوده و بربط را

---

(۱) داکتر اسپرنگر صاحب از لب اللباب محمد عوفی آورده که شعرای آل طاهر و آل لیث و آل سامان این دوازده کس بوده اند - یکم حکیم حنظلهٔ بادغیسي - دوم حکیم فیروز مستوفي - مداح عمرولیث - سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخی - چهارم ابوشعیب صالح بن محمد هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شیخ ابوالعباس الفضل ابن عباس - هفتم شیخ ابوذراعة معزي جرجانی - هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نیشاپوری - نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدي - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزي - یازدهم ابومؤید بلخي - دوازدهم ابومؤید بخاري - انتهی *

نیکو نواختی - و بعضی گویند که رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکي ازانجاست - انتهی و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکي هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوي نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیري معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتی آن تاجرے دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر بار * انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکي بعضی بیت مثنوي بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکي از حدّ و عد متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایرانی در سلّم السّموات گفته - حکیم رودکي اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقی دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدّتے ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التّواریخ آورده که وفات مقدّم الشّعرا رودکي در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجری رو دادهٔ انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستانی گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکي و شهید گوي سبقت برده - کلام اورا جَستہ جَستہ استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابے در سنۂ (٣٣٠) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت ازانجاست * * شعر *

تو سیمین تنی من چو زرین ایاغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهی - و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده - من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنۂ ثلثین و ثلثمایه) ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر باشند بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله ودمنه که در سنۂ عشرین و ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامر آنفا) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوی گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم مسطوراست که دقیقی بخاری از فحول شعرا بوده - دقت سخنش از خفت صبا گرو برده - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا بےنام و نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان مکلل گردید خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبۂ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه از حیز قوة بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوح (۱) بن منصور رسید -

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنۂ سیصد وهفتاد و هفت (٣٧٧) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ ॥

همگي همّتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباحِ
عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقي را که قدوهٔ شعرای عصر
و زمان بوده مشمولِ انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت
برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقولِ اقل بیست هزار و بقولِ اکثر
هزار بیت از داستانِ گشتاسب در سلکِ نظم انتظام داده بر دستِ
غلامے کشته گردید چنانچه فردوسي اشاره بدان کرده میگوید * بیت *
جوانے بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشنروان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دلِ انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتے هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکے بنده برکُشته شد
و امروز شعرِ دقیقي بغایت عزیز و نایاب است - انتهي - و در مفتاح
التّواریخ همین منقولست - در آتشکدهٔ آمده که - دقیقي اسمش
استاد منصور بن احمد - در وطنِ او اختلاف کرده اند بعضے اورا از
طوس - و بعضے از بخارا - و جمعے از سمرقند میدانند - بهر حال از
اشعارش چیزے درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّت طبع
و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمانِ آلِ سامان - و در زمانِ
غزنویّه بدست غلامِ ترکي که مملوك و معشوق او بوده کشته شد -
انتهی - در بهارستانِ جامي مرقومست که دقیقی رحمةاللّٰه علیه
از شعرای ماتقدّم است - در زمانِ دولت سامانیان بوده - و ابتدای
شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسي آنرا باتمام رسانيده - انتهي - فردوسي در جلد سيم شاهنامه اين اشعار دقيقي آورده و ذكر او دران كرده - كماسيجيئ *

ديگر از مثنوي گويان قديم استاد سخنوران ملك الشعرا عنصري بوده است - جامي رحمه الله در بهارستان فرمايد كه عنصري - وي مقدم شعراي عصر خود بوده است و ويرا يمين الدوله محمود سبكتگين بنظر قبول ملاحظات فرموده - گويند ويرا مثنويّاتست بسيار - موشّح بمدح سلطان مذكور - يكي ازان موسوم بوامق و عذرا - امّا ازانها اثرے پيدا نيست - انتهي - دولتشاه سمرقندي گفته - ابو القاسم حسن عنصري - مناقب و بزرگواري او اظهر من الشمس است - و سرآمد شعراي روزگار سلطان محمود بوده - و اورا وراي شاعري فضايل است - و بعضے اورا حكيم نوشته اند - چنين گويند كه در ركاب سلطان محمود چهار صد شاعر متعين و ملازم بودند و پيش او مقدّم همه استاد عنصري بوده و همه بشاگردي او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب شاعري با نديمي ضم بوده - و پيوسته مقامات و غزوات سلطانرا بقيد نظم درآوردے - و در آخر سلطان محمود استاد عنصري را مثال ملك الشعرائي قلمرو خود ارزاني داشت - و حكم فرمود كه در اطراف ممالك هر كجا شاعرے و خوشگويے باشد سخن خود بر استاد عنصري عرضه دارد تا استاد غثّ و ثمين آنرا منقّح كرده بعرض رساند - ديوان عنصري قريب بسي هزار بيت است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوي و مقطّعات - و مولد استاد عنصري ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوي بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصري شبی هزار بیت گفته - مثنوي وامق وعذرا اوراست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصریرا چند مثنویست چون شهر وعین و وامق وعذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضے ابیات مثنوي عنصري بجاي خود آید - صاحب مفتاح التّواریخ گفته * شعر *

بحین وفاتش ز حور وپری * ندائے بر آمد که - یا عنصري
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوري اسدي طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکے از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسي اکتساب کمال سخنوري از وی کرده - انتهی - در دولتشاهي نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسدي طوسي - فردوسي شاگرد اوست - از جملهٔ متقدّمان شعرا ست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

وضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسب‌نامه که بر وزنِ شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرزِ کلامِ او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را بنظمِ شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدستِ تو درست میشود - انتهی - و هکذافي مرآة‌الخیال و غیره - در مرآة‌العالم نوشته که اسدي در سنهٔ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالمِ سرمدي شتافت - و بعضے رحلتِ او در عهدِ سلطان‌مسعودِ بنِ سلطان‌محمود نوشته اند - و سنهٔ جلوسِ سلطان مسعود چهار صد و بیست و یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - و اللّه اعلم *

دیگر پهلوانِ میدانِ سخن‌گذاري ابوالقاسم منصور فردوسي‌طوسي - شاهنامه و یوسف‌زلیخا ازو - و هردو اگرخدا خواهد در آسمانِ ششم می آید - وفاتِ وی در شهورِ سنهٔ احدی‌عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده وقبرِ او در شهرِ طوس است بجنبِ مزارِ عبّاسیّه - کذا فی دولتشاهي - وصاحبِ مفتاح‌التّواریخ ازطبقاتِ اکبري نقل کرده که فردوسي بسالِ چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگرحکیم ناصرِ خسروِ علویست - و او خود را در رسالهٔ احوالِ خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترینِ خلق اللّه ناصرِ بنِ خسروِ بنِ حارث بنِ عیسی بنِ حسنِ بنِ محمّد بنِ علّي ابنِ موسی الرّضا علیهما السّلام - در بهارستانِ جامي مذکوراست که - ناصرِبنِ خسرو درصناعتِ شعر ماهر بود و در فنونِ حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متّهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی - و در دولتشاهي و مرآة الخيال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیّه و دهریّه خوانده - و فرقهٔ تناسخیّه - و اللّه اعلم - و تخلص حجّت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده - و کتاب روشنايي نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلّم السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکی بسعادت نامه موسوم است - و دیگری بروشنائي نامه - انتهي - ابيات مثنوي او در آسمان سیّوم بیاید انشاءاللّه تعالي *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس ورامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشام و القایم بامراللّه خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمود شاه منصبی داشته - کما في کشف الظّنون - واله داغستاني در ریاض الشّعرا نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه افروز پرده نشینان صوامع ملکوت - و طوطیٔ صفای طبعش زنگ زدای -

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمّدعوفی در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوي ویس‌ورامین شعرے از وی در روزگار نمانده - والحق چنین‌است مگر این قطعه که چند بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیارشعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقةالملک شهریار
شاخی‌تر از امید بکشتم بخدمتش * آن‌شاخ‌خشک‌گشت‌ونیاورد‌هیچ‌بار
دعوی‌شعرکرد و ندانست شاعري * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زو کارتر ندیدم و نشنیدم آدمي * در دولتش عجب‌غلطي‌کرد روزگار

مثنوي ویس‌ورامین من اوّله الی آخره بنظرِراقمِ حروف رسیده - اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این‌است که باوجود سادگي و بے‌تکلّفي نهایتِ پختگي و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذوراست - چه دران وقتِ جمالِ عرایسِ سخن بحلیِ تکلّفات هنوز پیراسته نشده بود - مانندِ جادونگاهانِ صحرا نشین بے منّتِ سرمه و غازه صیدافکنیِ دلهای حزین می‌نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب هفت‌اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که ابوذراعه معمارِ دیار فطنت - و معیارِ دینارِ صنعت بود - فخرِ زمان و اسعدِ دوران بوده - لطفِ طبعش بر سپهٔ لفظ قهرمان ، و کمالِ

هنرش بر ولایتِ معنی نافذفرمان - قوّتِ فضل و ذوق شعر از کتاب ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - دردولتشاهی نوشته که حکیم قطرانِ بنِ منصور الاجلی از جملهٔ استادانِ شعر است و انوری شاگردِ اوبوده - و ترمذیست امّا دربلخ می بوده -و قوسنامه بنامِ امیر محمّد ابنِ امیرقماج که در روزگار سلطان سنجر والیِ بلخ بوده نظم کرده است - رشیدیِ سمرقندی و روحی و اکثرشعرای بلخ و ماورالنهر شاگردِ قطران بوده اند درعلمِ شعر ماهر و صاحبِ تصنیف است - و رشیدِ وطواط میگوید که من درِ روزگارِ خود قطرانرا در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راهِ طبع نه از راهِ علم - انتهی - صاحب هفت‌اقلیم بعد از نقلِ این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوانِ نامهٔ فصاحت و برهانِ دفترِ بلاغت تواند بود - انتهی - و می‌آید - آذرِ اصفهانی گوید - حکیم قطران ابنِ منصور دولتشاه اورا ترمذی و محمّد عوفی و سایرِ اربابِ تذکره اورا تبریزی نوشته اند نظر باینکه مدّاحِ سلاطینِ تبریز بوده قولِ ثانی راجح است - انتهی - و سنهٔ وفاتِ قطران (۴۸۵) - داکتراسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویانِ قدیم مسعودِ سعدِ سلمانست - درمولد و منشاِ او اختلاف است بعضی همدانی دانند - و بعضی جرجانی - و بتحقیقِ آزادِ بلگرامی هندیّ المولد - و الله اعلم - درخزانهٔ عامره نوشته که مسعودِ سعدِ سلمان ازکبرای شعرا ست. ادیبِ صابر

و حکیم سنایي و جمال الدّین عبدالرّزّاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند : نامِ او باضافهٔ نامِ پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا مي‌آرد - و مسعود مثنوی دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامی عروضي گفته که مسعود، تا سنهٔ پانصد و پانزده* در حیات بوده - انتهي - و سنهٔ وفات او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشي*

دیگر از حکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایي غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرضّوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائي قدّس اللّٰه تعالی روحه - کنیت و نامِ وی ابوالمجد مجدود بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنانِ ویرا باستشهاد در مصنّفاتِ خود آورده اند - و کتاب حدیقة الحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجید اربابِ معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهی - درو و در دولتشاهي مرقوم ست که - سببِ توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اِسحاق ابراهیم[۲] غزنوي در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضے دیارِ کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائي در مدحِ وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخنے

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوي علي الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایی - فاحفظ ۱۱

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے شنید که با ساقیٔ خود میگفت پرکن قدحے تا بکوریٔ ابراهیمکِ غزنوي بخورم - ساقي گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت بس مردکے ناخوشنود است انچه در تحتِ حکمِ وی در آمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتے دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوریٔ سناییك شاعر - ساقي گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است . اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نامِ شعر نهاده و از روي طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهے دیگر ایستاده که هیچ کارِ وي نمی آید و او نمیداند که ویرا براي چه کار آفریده اند - اگر روزِ عرضِ اکبر از وي سوال کنند که سنایي بحضرتِ ما چه آوردي چه عذر خواهد آورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایي چون آنرا شنید حال بروي متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوك مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوك را در آب انداخت - انتهي - جامي رح فرموده که ویرا وراي حدیقه سه کتاب مثنویٔ دیگر است همه بروزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخِ تمامیٔ حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمایه بوده است - و بعضے تاریخِ وفات ویرا همین نوشته اند و اللّٰه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوي جلال الدّین رومي که قطب وقت بوده هم در مثنوي و هم در دیوان خود به پیروئي او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوي میفرماید * بیت *

دیگ جوشي کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوي بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایي دو چشم او * ما از پي سنایی و عطّار آمدیم

و حکیم شصت و دو سال عمر کرده * انتهی ملخّصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایي رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنزالرموز وکارنامه که شعر هردو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده - انتهي - واله داغستاني گوید که حکیم سنایئ غزنوي * شعر *

کتاب فضل ورا آب بحر کافي نیست * که ترکني سر انگشت و صفحه بشماري

مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن - سخنان معجز آیاتش در اثبات علوّ قدرش حجّتي ست مبرهن ' وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتّش حدیقه و زادالسالکین و طریق التّحقیق - انتهي - و في کشف الظّنون الهی نامه فارسیٌ منظومٌ للشیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایي - انتهی - و در دیباجهٔ مؤیّد الفضلا و مدارالافاضل : ستّهٔ سنایي مرقوم است -

نزدِ صاحبِ مخبرالواصلین تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیم زمان سنایی بود * عالم از وي بروشنایي بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * در زمان بود احسن الفصحا
از تصانیف از حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سالِ نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زِــهٔ گل جنت
۵۲۵ ھ
عقل تاریخِ نقلِ او گفتا * طوطيِ اوجِ جنّت والا
سنه ۵۳۵ ھ

و نزدِ تقيِ کاشي سنهٔ وفات پانصد وچهل‌وپنج (۵۴۵) و نزدِ دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحبِ خزینة‌الاصفیا گوید که تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزارِ پرانوارِ حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

دیگر عمعقِ بخاریست - در بهارستان جامی مسطوراست که او استادِ شعرای وقت بوده انتهي - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ‌است و در زمانِ سلطان‌سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّینِ وطواط سخنانِ اورا درحدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقدِ اوست - انتهي - و هکذا في هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

و مجمع الصنایع - آذر اصفهاني نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوي یوسف زلیخا که ذو بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ وفات او (۵۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشي *

دیگر از مثنوي گویان نظامي عروضي سمرقندیست بقول بعض - و او صاحب مجمع النوادر و چهارمقاله است بالاتفاق - در تذکرة الشعرا نوشته که او مردے اهل فضل بوده و طبعے لطیف داشته - از جملهٔ شاگردان امیر معزیست و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویسه و رامین (۱) را بنظم آورده - انتهي - و هکذافي آتشکده - و در هفت اقلیم گفته که او در مثنوي از متقدمان صنعت است چند تالیف دران پرداخته - انتهی - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامي دیگر نیز مذکور اند که معاصر نظامي عروضي در مرو بوده اند *

دیگر فصیحي جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمان امیر عنصرالمعالي کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی - و هکذا في هفت اقلیم *

پس عهد فرخي مهد نوح الشعرا نظام العرفا استاد سخنوران امام مثنوي گویان شیخ نظامي گنجوي - علیه الرحمة المتوالیة من الله القوي - رسیده - و ازو زبانرا شستگئے - و وزن و قافیه را نظامے - وحقایق و معارف را حسن بیانے - و شعر و شاعري را جمالے - وفن

(۱) و فیه نظر - ویجیئ تحقیقه ان شاءالله تعالی

مثنوي را کمالے رو داده - و الحق وی منّتے عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمتِ حق هزار بر جانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدیِ سمرقندي و حکیم خاقانیِ شرواني و ظهیر فاریابي و حکیم ازرقیِ هروي و شیخ عطّار نیشاپوري علیهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولويِ روم قدّس سرّه بسالے چند بعد از حکیم نظامیِ گنجوی بوده - و سیّجیئ *

واضح باد که فقیر در ذکرِ شیخ نظامي گنجوي رحمة الله علیه بنظرِ اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسکَ ما کرّرته یتضوّعُ *

ذکرِ شیخِ بزرگوار حضرتِ نظامي قدّس سرّه السّامی

لقبِ شیخِ بزرگوار نظام‌الدّین - وکنیتِ او ابومحمّد بنِ یوسف بنِ مؤیّداست - من دولتشاهي - شیخ نظامی وهو ابومحمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نامِ او ابومحمّد نظام‌الدّین احمد بنِ یوسف - ڈاکٹراسپرنگر - و فی کشف‌الظّنون نظامي و هو شیخ جمال‌الدّین یوسف بن مؤیّد الکنجوي - انتهی *

مولدِ شریفِ او گنجه است - دولتشاهی وغیره - و در هفت اقلیم

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاريِ گنجه تا چند چند
چو دُر گرچه در بحرِ گنجه گمم * ولے از قهستانِ شهرِ قمم (۱)

انتهی - والهِ داغستانی گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذرِ اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے نَزِه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبيِ آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و بخوشيِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی ز گنجینه الخ چو دُر گرچه الخ (۱) - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده و قصیدهٔ گفته که تمامیِ صنایعِ شعري دران مندرج است - دولتشاهی - و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظر فقیر رسیده درو این شعر نیافته‌ام همان شعر اول است و بس ॥

و شیخ از مریدانِ اخی‌فرجِ زنجانی قدّس الله سرّه العزیز بوده - دولتشاهی و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوی و صاحبِ خلوت شده بود - و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف‌نشین

دولتشاهی و مرآة‌الخیال - اتابک قزل‌ارسلان‌را آرزوی صحبتِ شیخ نظام بود بطلبِ شیخ کسے فرستاد - نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روی امتحان بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روی کرامت دانست که از روی امتحان می‌آید و بچشمِ حقارت بشیخ می‌نگرد - شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابک جلوه‌گر ساخت - اتابک دید تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسے (۱) دید که صدهزار چاکر و سپاهی و تجمّلهای پادشاهانه و چهرها (۲) با کمرِ مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده - و شیخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روی تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابک دید که پیر مردے حقیر برپارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلّا و عصاے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و من بعد

(۱) کریاس - بتحتانی بروزن الیاس دربار ॥ (۲) چهره - بالضم امرد ॥

اعتقادِ او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همّتے بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدنِ اتابک آمدے و صحبت داشتے - دولتشاهي و مرآةالخیال و آتشکده - ملاجامي رحمة الله علیه در نفحات بذکرِ شیخ قدّس سرّه نوشته که وي عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایرِ شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمتِ اربابِ دنیا نکرده - بلکه سلاطینِ روزگار بوي تبرّک مي جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهدِ جواني از برِ تو * بدرِ کس نرفتم از درِ تو
همه را بر درم فرستادي * من نمیخواستم تو میدادي
چونکه بر درگهِ تو گشتم پیر * زانچه ترسیدنیست دستم گیر

انتهي - و هکذا في هفت اقلیم و آتشکده *

بعمرِ هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرونِ شهرِ گنجه واقع است - مفتاح التّواریخ و نزدِ ڈاکتر اسپرنگر صاحب سنِّ وي شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخِ اتمامِ سکندرنامه که آخرینِ کتابهاي ویست سنة اثنتین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمرِ وي در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه الله تعالي سبحانه انتهي - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سالِ من * نگشت از خود اندازهٔ حالِ من

وفات شیخ بزرگوار نظامي در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ستّ و تسعین و خمسماية (۵۹۶) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزد تقيّ کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزد بعضے ششصد و دو (۶۰۲) - صاحب مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود
گنجه را گنج دین شده حاصل * بطفیل وجود آن کامل
خمسهٔ مثنوي ز تصنیفش * برتر از حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گل جنّت

صاحب مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتے که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دور آخر بود در جهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقت زوال
سر سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلد اوّل سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامي در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعار تاریخ در آخر هیچ یکے از نسخ جلد اوّل سکندرنامه بنظر فقیر نیامده غالبا از نظامي گنجوي نبود - و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤیّد این معني -

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلدِ اوّل نفرموده كمامرّ آنفا - و غرضِ او اتمامِ جلدِ دوّم است - شيخ در تاريخِ جلدِ دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نودنه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمامِ كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقديرِ صحّتِ نسخهٔ نود نه - تاريخِ - گنجوي گلِ جنّت - صحيح نبود مگر آنكه گلِ جنّت - برسمِ خطِ قدما بتحتاني نوشته شود وششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزدِ بعضي (۵۹۹) هم تاريخِ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزارِ كثير الانوارش حال نيز محلِّ زيارتِ اكابر و اعاظمِ آن ديار مي‌باشد - انتهى *

در تذكرةالشّعراي دولتشاهِ سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمالِ شيخ زبانِ تحرير و تقرير عاجز است - سخنِ او را وراي طورِ شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحب‌كمالان طالبِ آنند انتهي - شيخ آذريِ اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعرانِ نغزگفتار * زيك جام‌اند دربزمِ سخن مست
ولي با بادهٔ بعضي حريفان * فريبِ چشمِ ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه دراشعارِ اين قوم * وراي شاعري چيزي دگرهست

وكلامِ اهلِ دل سراسر حال مي‌باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخني

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - و اگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریف قبولے یابد و نه موجب رحمتے گردد * مصرع *

ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا

و شریف ایراني راست گفته * شعر *

* فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلام عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخن او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلام او درست و برجسته تر - ملا جامی رح در نفحات‌الانس فرموده که شیخ نظامی رحمه الله تعالیٰ - ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است - اما از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرت حق سبحانه و تعالیٰ آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * یا بیکایک نهفتهاي علوم
خواندم و سر هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهاي پنجگانهٔ وي که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطین روزگار واقع شده - امیدواري آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وي بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است - اما از روي حقیقت کشف حقایق

و بیانِ معارف را بهانه است[1] - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیّهٔ گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجودِ او هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید ازهردرے تافتن

و جاي دیگر درهمین معني گوید * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاریک * وانگاه رهے چو موي باریک
توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص براعراض از ماسواي حضرتِ حق سبحانه و اقبال برتوجّه بجنابِ کبریاي وي میگوید * شعر *

بر پر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهرِ چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که پُردان‌ترست
جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهی - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیزدر بهارستانِ جامی مسطور است که از شعراي گنجه شیخ نظامیست - فضایل و کمالات وي روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق و حقایق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را میسّر نیست

---

(۱) * شعر * خوشترآن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران

بلکه مقدور نوع بشر نه - انتهي(۱) کلامه - صاحب مرآة‌الخيال گفته - که بيان فضايل و کمالات او که تا دور قيامت بر زبانها جاريست درين اوراق گنجايی ندارد - انتهی - آذر اصفهانی در آتشکده نوشته شيخ نظامی در مراتب شاعري از انچه نويسم افزونست - و براي فقير يکی از ارکان اربعهٔ ديار سخن است - انتهي - و در ذکر انوري گفته که بزعم فقير از عهد دولت آل سامان که استاد رودکي قانون شاعري ساز کرده الی الآن که يکهزار و يکصد و هشتاد(۱۱۸۴) هجريست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هريک بمفتاح زبان قفل از گنجينهٔ سخنوري گشوده - و درين مدّت کسے نيامده که لاف برابري با ايشان بزند - اول حکيم ابوالقاسم فردوسي طوسي - دوم شيخ نظامي قمّي‌الاصل گنجويّ‌المسکن - سيم شيخ مصلح‌الدّين سعدي شيرازي - چهارم حکيم اوحدالدّين انوري ابيورديست - در بعضے نسخها ملاحظه شد که جمعے از موزونان از جمعے ديگر سوال از تميز ميان سعدي شيرازي و امامي هروي و ميان شيخ نظامی و خسرو دهلوي و ميان انوري و ظهير فاريابی کرده قطعات گفته - بزعم فقير اين مقوله سوالات از تاثير ورق‌الخيال است والّا باندک ربطے اين تشکيک خارج از دايرهٔ انصاف است - انتهی - در سلّم‌السّموات نوشته - شيخ نظامی گنجه دستور شعراي عجم - و مشهور اقاليم عالم است - تفضيل او بر امير خسرو دهلوي داده‌اند -

(۱) اين شهادت نسبت بدو از همچو بزرگوار ياد داشتني‌ست ॥

و خمسهٔ اورا بر کلّيّاتِ خسروي ترجيح نهاده اند * شعر *

نظامي[۱] که استادِ اين‌فن ويست * درين بزمگه شمعِ روشن ويست
ز ويرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانيد گنجِ سخن را به‌پنج
چو خسرو بدان پنج‌ـهم‌پنجه شد * وزان بازوي فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت ليکن زرِ ده‌دهي

و الحق نظامي در نظم‌سنجي مزيدِ زمان بلکه و حيدِ جهان بوده - و شيخ نظامي از مبادئ حال خلوت‌نشين و عزلت‌گزين بوده - و بصحبتِ حکّام و سلاطين اقدام ننموده - بلکه قزل ارسلان و ديگرے از حکّام را که رغبتِ ملاقاتِ شيخ بوده بصومعهٔ او شتافته فيضِ صحبت يافته اند - و شيخ نظامي خود در اشارتِ اين ميگويد * شعر *

چون بعهدِ جواني الخ امّا در منتهاي زمان اجّابتِ التماسِ بعضے ملوک فرموده - و بملاقاتِ ايشان قدم رنجه نموده - او را تعظيمِ تمام نموده اند - و بجهتِ او قيام کرده اند - انتهیٰ - عليقليخانِ والهِ داغستاني در رياض‌الشّعرا گويد شيخ مغفور (يعني شيخ نظامي رح) از فحولِ شعراي زمان - و اماجدِ بلغاي دورانست - الحق از آغازِ آفرينش لغايتِ حال سخنورے مثلِ او بعرصهٔ وجود نيامده - آدمِ عالم فصاحت - و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه درعرب و عجم شعراي زبردستِ عاليمقدار بسيار گذشته اند که هريک در ملکِ سخنوري صاحبِ تاج ولوا بوده - ليکن در فنِ مثنوي‌گويي

---

(۱) اين اشعار از جامي رح است و بتمامها در آسمان ششم آيد ॥

ارشد و اعظمِ همه شیخِ مغفور است[۱] گو در فنونِ غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیّت باشد - حقیقتِ این بیان بر سخندان روشن خواهد بود * لمؤلّفه *

زباندانان زبانم می‌شناسند * سخن‌فهمان بیانم میشناسند
حکایت‌میکنم‌ازحسنِ‌یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمي بود از مثنویّات خمسه قلیلے درین کتاب بعنوانِ نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرطِ علوّ مرتبهٔ سخن و کمالِ پایهٔ بیان درگشودنِ آن‌کتاب خاطر را بترکِ هیچ یکے از ابیات راضي نتوان کرد - و تا خبرشدن تمامِ خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام‌علي آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامیِ گنجوي استاذالآفاق است - و سرآمدِ مثنوي‌گویان بالاتّفاق - چمنِ فصاحت را بیمنِ تربیتِ او بهاراست - و متاعِ بلاغت را بطفیلِ ترویجِ او روزبازار - فتم *

در آتشکده آمده که رجایيِ هروی - اسمش مولانا حسن‌علي خراسي است گویند در خواب از جنابِ افصح‌الشعّرا شیخ نظامي رجایي تخلّص یافته - انتهی *

بدولتشاه گفته که در روزگارِ شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکے را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفاتِ شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است ॥

دریک جلد جمع کردند - و فضلا خمسهٔ نام نهادند - انتهی - لیکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مر نقلا عن النفحات - آرے * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهین پنج گنج

در کشف الظنون نوشته - پنج گنج فارسی منظومٌ من منظومات النظامي الگنجي المتوفي سنه (۵۹۹) - و نظمه في غاية اللطافة و الجزالة علی ما شهد به المولوی الجامي - انتهي - در آتشکده آمده - بعد از انکه همای روحِ مطهرش بآشیانِ قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالاتِ شیخ درمیانست جمع نموده مسمي بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحبِ تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباجهٔ هریک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاریفِ زمان و عدمِ ربطِ کتاب خمسے ازان صحیح نماند امّا بازرکنے از پنج گنجے است که مفلسانِ تهي‌کیسهٔ بازارِ نظم جیب و دامانِ دل و دیده را ازین خزاینِ جواهر رنگین کرده و میکنند - انتهي *

در بهارستانِ جامي مرقومست که بیرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنانِ ویست * غزل *

جوبجو محنتِ من زان رخِ گندم‌گونست

که همه شب رخِ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر - انتهی - اما در دولتشاهي نوشته - دیوانِ شیخ نظامی ورای خمسه قریب به‌بیست هزار بیت باشد غزلیاتِ مطبوع و موشحات و اشعارِ مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا في جواهرالعلوم - در کشف‌الظنون هم مسطور است - دیوان‌نظامي فارسي من النظامی الگنجي صاحبِ الخمسه هو ابو محمد بن یوسف - انتهی - آذر اصفهاني گوید که آن‌دیوان حال درمیان نیست - و نزدِ بنده احمد یك موجز دیوانِ شیخ نظامیِ گنجوي محتوي بر قصاید و غزلیات و رباعیاتِ عارفانه که تخمینا همگي پانصد بیت خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفی نامحدود *

صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - مثنوي گفتن نزدیکِ اساتذه از جمیع اقسامِ شعر مشکل است (۱) - و درین فن فردوسي طوسی و خواجه نظامي یدبیضا میداشتند - دیگر مثنوي‌گویان مثلِ امیر خسروِ دهلوي و مولوي‌جامي و هاتفي متتبع ایشانند - انتهی - فقیر میگویم در مثنوي شیوۀ قدیم همین ساده‌گویی وسخن‌گذاري بوده است - وبا این غرابتِ الفاظ و نامطبوعِ اوزان وعدمِ استحسانِ قوافی هم بعضے جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه و یوسف‌زلیخای فردوسي‌طوسی و مثنويِ ویس‌ورامینِ فخريِ گرگاني - کما مر في ترجمة الفخري - و خواجه نظامیِ گنجوي تغیرِ شیوۀ قدیم داده - و در مثنوي‌گویي طرزِ نوے اختراع کرده - و شاهدِ

---

(۱) ازبرای آنکه اینجا لفظ تابع معنیٔ معین مي باشد بخلاف قصیده وجزآن ||

سخن گذاري را خال وخطے داده - نخست وي اين رهِ باريکِ دُشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبيحه و سنگ و خشتِ اوزانِ نامطبوعه و قوافيِ ناپسنديده ازين راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامے داده - و چمنِ سخن را پيرايشے - راست است انچه خودش گفته * شعر *

منم سروپيراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قيامت بمن
همه خوشه‌چين اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درين شيوه مخترع - چنانکه خاقانيِ شرواني در قصيده - و سعديِ شيرازي در غزل - و ابنِ يمين در قطعات - و عُمَرِ خيّام در رباعيّات - هاشميِ کرماني گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شيخ نظامي دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ وجود
نکته‌سرايے که بحسنِ کلام * ملکِ سخن يافت زنظمش نظام

و امير خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هريکے در سخنوري بعد از خود نظير ندارند و ديگر شعراي متأخّر همه متّبع و پيروِ طرزِ شيخ نظامي اند و گام برگامِ او مي‌نهند و خوشه‌چينِ شيوهٔ اويند - چنانچه اعترافِ شاگردي و اتّباع و پيرويِ شيخ نظاميِ گنجوي از هريکے بجاي خود آيد - صاحبِ مخزن‌الفوايد گفته که - از سنهٔ چارصد هجري

شعرِ فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت يافتند - بعد ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكي شرواني و خاقاني و رودكي(۱) و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند و ازيشان هريک حكيم وقت بود - چون عهد خواجه نظامي گنجوي رسيد انچه ثقالتِ سخن بود برطرف نمود - و بسيار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جميع شعراي متوسّطين و متاخّرين پيروي او كردند - انتهي - و در مجمع الفنّون همين منقولست بازدياد اين فقره - و اورا خداي سخن گفتند *

و انچه دولتشاه در ذكر فردوسي نوشته كه عزيزے راست * قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هر چند كه لا نبيَّ بعدي
اوصاف و قصيدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثلِ قصايدِ انوري قصايدِ خاقاني را توان گرفت باندكے كم و زياد - و مثلِ غزليّاتِ شيخ بزرگوار سعدي غزليّاتِ خواجه خسرو خواهد بود بلكه زيباتر - امّا مثل اوصاف و سخن‌گذاريِ فردوسي كدام فاضل شعر گويد وكرا باشد - ميتواند كه شخصے اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب يد بيضا ست - درين‌سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي بزرگ بوده و سخنِ او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راه انصاف تأمّلے در هردو شيوه گو بكن - و مميّز بوده حكم براستي

(۱) او پيش از عنصريست و وفاتش در سنهٔ سيصد و سي هجري. كمامر ||

درمیان گو بیار - انتهي - سخنے بیش نیست و دعوئ بلا دلیل -
خودش اعتراف این‌معني میکند که سخنِ شیخ نظامي بلند و متین
و پرمعانیست - و در ذکرِ شیخ نظامي میگوید که سخنِ اورا
ورای طورِ شاعري ملاحتے و آنیست که صاحبکمالان طالبِ
آنند - و ازآنِ فردوسي همین سخن‌گذاري دیگر هیچ - هردو شیوه
جداگانه امّا شیوهٔ نظامي احسن و برگزیده‌تر از شیوهٔ فردوسي -
و همه شعراي متوسّطین و متأخّرین پیروئ طرزِ نظامي دارند
نه اقتدای طوسی - انصاف آنست که فردوسي صرف در رزم
اشعارِ خوب دارد و درین میدان جز نظامئ گنجوي کسے دیگر همسرِ
او نه - امّا در عشقیّه وغیره هیچ - ازینجاست که یوسف‌زلیخاي
فردوسي که هم بوزنِ شاهنامه است پر بیمزه افتاده - ودرین راه
بشاگردانِ نظامي یعنی خسرو و جامي هم نمیرسد - و جمهور بترجیحِ
نظامي اند بر فردوسي - چنانکه از بعضے اُستادان بسماعِ فقیر رسیده
و در حاشیهٔ معیاربلاغت بنظر هم آمده که یکے بقایلِ قطعهٔ مذکور
گفته که تو فردوسي و انوري و سعدي را پیمبرِ فنِّ شعر گفتي -
و نامِ نظامي که استادِ بےبدل است نبردي - او در جواب گفت که
من ذکرِ پیمبرانِ سخن کرده‌ام و او یعنی نظامي خدائي سخن
است - انتهی - وعلیقلیخانِ واله داغستاني که قولِ فیصلِ او درین
باب گذشت در ذکرِ فردوسي می‌نگارد - اینکه اشعارش خوبست مسلّم
لیکن کیفیّت چیزنیست ورای آن - و شیخ نظام امامِ این فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را دربحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و عذوبت و سلاست و صنایع وبدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - راي دیگران درین باب گذشته - و می‌آید - در شرع الشّعرا مذکور است که شیخ نظامي رحمه‌اللّه در پخته‌گویي بےبدل و در مثنوي‌پردازي بےنظیر است همه شعراي متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته‌گویے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر
پخته ازو شد چومعاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو اوے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگيِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لواي بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباجهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

مدحِ سلطانِ‌زمان - تعريفِ سخن و سخنوران - و سببِ تاليف و تصنيفِ كتاب - و اين جميعِ مدارجِ ديباجهٔ مثنوي را موجد نظاميِ گنجويست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز ميكردند - مثلِ تحفةالعراقينِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و ديگر مثنوياّتِ قديم انتهي - بعضے ازين مدارج در بعضے مثنويِ قدما يافت شده چنانچه در ديباجهٔ شاهنامهٔ فردوسي توحيد و نعت و منقبت و سببِ تاليف هست - و در ديباجهٔ ويس‌وراميںِ فخريِ گرگاني توحيد و مدح و سببِ تصنيف - آرے التزامِ اين همه امور از شيخ نظاميِ گنجويست - و بيانِ معراج و نصيحتِ فرزند - و ابيات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نيز از مخترعاتِ اوست - و امير خسرو و جامي وغيرهم ذكرِ پيرِ طريقت و پيرِ سخن كه نظاميِ گنجوي مي باشد هم در ديباجه يا خاتمهٔ مثنوي لازم كرده اند *

الغرض شيخ نظامي رحمة اللّه عليه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پيشواي زمن - نامي رهنماييست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استاديست داستان‌گذارانرا - متأخّرين را باوي خيالِ همسري محال - و متتبّعين را انديشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ويرا ششصد سال بيش است - ازان باز هيچ كدام از استادانِ فن برنخاسته كه جز از شاگردي دم زده باشد - يا كلامِ احدے نسبتِ برابري درست كرده باشد - اگر در بعضے مواقع يک دو شعرِ متأخّرے يا پارهٔ كلامِ متتبّعے در موازنه برابر يا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلّیهٔ میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت مورثِ کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلے بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمے چست نهادن آسانیِ باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال می یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولانای ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازي ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیک * این سکّه را بنامِ نظامي زدند و بس

فیضیِ فیّاضي که بعد ازو همچو اوے در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوريِ شعرای نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاريِ گنجورِ گنجه خیز مپرس *

* که داشت کلکش بر گنجِ غیب ثعباني *

* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *

* مخیّلِ متنبّيِ بنصِّ قرآني *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعي *

سلطانِ سخن بجز نظامي نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامي نبود
پیش سخن بے‌سخنش عرضِ سخن * از پختهٔ سخن برون ز خامي نبود

عالیجناب استاذي حافظ اکرام احمد رامپوري متخلّص بضیغم علیه المغفرة و الرّحمه که بعصرِ خود در شاعري خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافي نظیر نداشته و روزے چند است که غریقِ رحمتِ ایزدي شده درستایشِ نظامي و پنج‌گنجِ او فرموده * شعر *

جلوه ده تاج و نگینِ سخن * تازگي‌افزاي زمینِ سخن
درِّ یتیم است پيِ گنج‌سنج * همچو حواسِ بشري پنج‌گنج
خاتمِ خوشرنگ‌نگینِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ توراني صاحبِ صولتِ فاروقي در ترجیحِ نظامئ گنجوي بر فردوسئ طوسي گوید بخطاب او * شعر *

نظامي بشعر از تو بس برتر است * که‌شعرِتو شعراست و او ساحراست
چه سحرے‌بهر دین و مذهب‌حلال * نه‌سحرے که بر ساحر آرد وبال
مضامینِ رنگین عبارات بین * همان شوخئ استعارات بین
زیك رنگ صد نقش انگیختن * بیك لفظ صد معني آمیختن
کلامِ حقایق‌نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرد ساز * بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوانرا زده چشمكِ ناي و نوش * به‌پیران اشارت که دیگر خموش
بعشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز کندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلکِ گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خارهٔ سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایع انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنويِ مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقراءت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرويِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بیشتر اشعارِ اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکے بخوبترین وجه در ذکرِ جوابها حالیِ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحب مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو توارِدِ مصرعِ نظاميِ گنجوي شده - امیر خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * ازتوخداییّ و ز ما بندگی

نظامي * شعر *

دوکاراست با فرّوفرخندگی * خداوندي از تو ز ما بندگی

مولوي عبد الرّحمنِ جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارِدِ ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسرو نظامي واقع شده - شعرِ مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نزادے * وگر زادے بخوردِ سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از بهلوي چپ گويند برخاست
نيايد هرگز از چپ راستي راست

بعضے نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعرئ نظامئ گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامی و خسرو دهلویست - الحق در تصانیف و کتب نظم ایشان داستانے نیست که درو یک دو مصرعه یا شعر نظامی نیست - ظاهرا معلوم میشود که کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بوده بدلیل آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود - احیانا شود - این مذموم نیست - دلالت بر علوّ طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر این کس باهم توأمیّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامی و امیر خسرو دهلوي را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است انتهی- شیخ سعدئ شیرازي رح مصرع شیخ نظامئ گنجوي را در مرثیهٔ اتابك ابوبکر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته * شعر *

چه شاید گفت دوران زمانرا * نخواهد پرورید این سفله رادے
خردمندان پیشین راست گفتند * مرا اي کاشکی مادر نزادے

من میگویم این قسم اخذ در شعرای متقدّمین بلکه درمتأخّرین هم تا عهد علي حزین عیب نبوده تا آنکه بعضے قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند- و مستحسن داشته- در حدایق البلاغت آورده - امّا قسم

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبِ قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر بر سبیلِ توارد ِ خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معني را بتمام اخذ نمایند بے تغیرِ ترتیبِ نظم و جمیع الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوي جامي * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوّم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشق تو مرا پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

امّا قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان آوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملاّ محمد صوفي *

چنانم با رفیقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند
که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

ظاهر است که شعر اوّل باعتبار اختصار لفظ ابلغ است - امّا قسم سيوم از ظاهر سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمايند و در کسوت الفاظ ديگر ادا سازند(۱) - درين قسم نيز شعر ثاني همان حکم دوّمين قسم دارد بهره سه حالت - تا قول او - قسم پنجم از نوع غير ظاهر سرقه آنست که بعضے از معاني شعر ديگرے را اخذ نمايند و چيزهاے که مورث مزيد حسن کلام باشد بران بيفزايند - ازين باب است اين دو بيت - حکيم سنايي * بيت *

کودک از سرخ و زرد نشکيبد * مرد را سرخ و زرد نفريبد

* خاقاني *

مرد از پيِ لعل و زر نپويد * طفل است که سرخ و زرد جويد

شعر خاقاني بسبب لفظ لعل و زر رنگ ديگر پيدا کرده - و اقسام غير ظاهر سرقه نزد بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاق سرقه بران روا نيست چنانکه صاحب تلخيص گفته - و اکثر هذه الانواع و نحوها مقبولة - و منها ما اخرجه حسن التّصرف من قبيل الاتّباع الی حيّز الابتداع - و کلّ ما کان اشدّ خفاءً کان اقرب الی القبول - و بايد دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد - و اين اشعار اساتذه که بطريق امثله مذکور شد ممکن است که بر سبيل توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارت تلخيص المفتاح و مختصر المعاني اينکه - فانکان الثّاني

---

(۱) اين قسم را سلخ گويند کذا في التلخيص وغيرة ‖

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضيلة كحسن النّظم اوالاختصار او الايضاح
او زيادة معنیً فممدوح - و الكان دونه فهو مذموم - وانكان مثله فابعدُ
من الذّمّ و الفضلُ للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا كلّه
انمّا يكون اذا علم انّ الثانی اخذ من الاوّل بان يّعلم انّه كان يحفظ
قولَ الاوّل حينَ نظم - اوبان يّخبر هو ای الآخذُ عن نفسه انّه اخذ
منه و الّا فلا - لجواز ان يّكون الاتفّاقُ فی اللّفظ و المعنی جميعا او
فی المعنی وحدَه من قبيل توارد الخواطر - انتهی - و هكذا فی
مجمع الصّنايع و هفت قلزم و خلاصة البدايع - در مجمع الصّنايع و
مجمع الفنون و هفت قلزم نيز نوشته كه در جميع اقسام سرقه اگر شعرِ
دوّم در فصاحت الفاظ و بلاغتَ معاني و حسن تركيب و غير آن بهتر
از اوّل باشد مقبول و احسن مي شمارند - انتهی - در بدايع الافكار
نوشته - ارباب معني گفته اند چون شاعريرا معنيِ دست دهد و
آنرا كسوت عبارتے ناخوش پوشاند و ديگرے همان معني را
فرا گيرد و بلفظ پسنديده ادا كند آن معني ملك او گردد و
شاعر را فضل السّبق بيش نباشد - انتهی - در رسالهٔ عبدالواسع
هانسوي بعد از ذكر اقسام سرقه آورده - امّا در معنیِ كلام
ديگرے چندان تصّرفات حسنه بكار برد كه بمرتبهٔ كلام جديد برسد
اين از سرقات شعريّه نيست بلكه مستحسن است و اين را در
اصطلاح اهل بديع ابداع گويند چنانچه عرفي در مضمون اين
بيت فرّخي * بيت *

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدريا افتاد

تصرّفات بايغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خويش و يتيم را رعايت کرده ميگويد * بيت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خويش بتازد ز شرم دّريتيم

و شمس الدّين فقير در خلاصة البدايع گفته اکثر اقسام غير ظاهر بسبب خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزديک است - انتهي -

و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش اين معني را در بهارستان بذکر سلمان ساوجي بيان کرده و گفته - که در جواب استادان قصايد دارد بعضے از اصل خوبتر - و بعضے فروتر - و بعضے برابر - اورا معاني خاصه بسيار است - و بسيارے از معاني آستادانرا بتخصيص کمال اسمعيل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نيست * قطعه *

معني نيک بود شاهد پاکيزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بازپسين خلعت او
گر نه در خوبيش از پيشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمين زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبّعِ خمسهٔ نظامي پسروانرا همین مطمحِ نظر مي باشد - و بعضے جا که صورتِ سرقهٔ مذمومه مشاهده مي افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضے قسمِ آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد در همه اقسامِ آن - کمالِ اصفهاني گوید * شعر *

نگر تواردِ خاطر که در مجاريِ آن
نه ممکن است که کس معترض شود بروي
دو راهرو که براهے روند بریك سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پي بر پي

آغازِ اوزانِ مثنوي

آسمانِ اوّل در بحرِ سریعِ مطويِ موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلات - دوبار * وجایز است درین وزن اینکه مکسوف یعني فاعلن بجاي رکنِ موقوف آید - جامي * شعر *

پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوي گنج سنج
بهرِ تو پنجاه به پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده

و گاهے مقطوع بجاي مطوي آید بآیینِ تسکین یعني مفعولن بجاي مفتعلن خواه همین درصدر چنانکه نظامي فرماید * شعر *

کاخر لافِ سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقاني فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهيِ تاوانِ آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمريْ اَزْ دَسْتان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی - و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست چه در مدّهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریاي لطافت گفته که این وزن مثنوي سواي ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هرچیز است انتهي * وهکذا في معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن الاسرار امام مثنوي گویان نظامي رح - تاحال کدامي مثنوي از متقدّمان عهد امام برین وزن ندیده ام - ابراهیم تتوي شارح مخزن نیز گفته که - پیش از مخزن‌الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامي این نسخهٔ متبرّکه را باستدعاي سلطان بهرامشاه ابن داؤدشاه والي روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمي کرماني در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و مي آید - مفتح مخزن این ابیات بلند است * شعر *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اوّل این اقتباس بسمله کرده - وسخن را بپهلوی آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و معانی لطیفهٔ حقّ و یقین است بموجب - وللّه تحتَ العرش کنزٌ

مفاتیحُها السنةُ الشّعراء - و در بیتِ دوم فاتحۀفکرت دلالت برین دارد - در مخزن الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیرِ عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزنِ معانیست - و السنۀ شعراي امّتِ تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّانِ ابنِ ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدۀ حمد و نعت گفته آوري - حسّان کاغذ از دستِ مبارك گرفته زمینِ خدمت ببوسید و در خریطۀ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روزِ جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاسِ ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذِ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدۀ بکمالِ فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجملۀ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه و سلّم بسیار تحسین فرموده در حقِ او دعای خیر(۱) کرد - و نیز از زبانِ

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ۱۱

وحي‌ترجمان ارشاد شد که معني در طبیعتِ شاعر الهامِ غیبي‌ست بے تایید الٰهي حاصل نمیشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن‌الاسرار این حکایت را تلمیح نموده * نظم *

قافیه‌سنجان که علم برکشند * گنجِ دوعالم بسخن در کشند
خاصه کلیدے که درِگنج راست * زیرِزبان مردِ سخن‌سنج راست
زاتشِ فکرت‌چو پریشان شوند * باملک‌از جملۀخویشان‌شوند
بلبلِ عرشند سخن‌پروران * بازچۀ مانند باین دیگران

بلبلِ عرش مراد از طایفۀ محمودِ شعرا - و دیگران اشاره بطایفۀ مذموم - انتهي در بعضے حاشیۀ این کتاب مستطاب بنظر آمده که گنجِ حکیم مراد از سورۀ فاتحه[1] بموجب خبرِ حضرت خیرالبشر صلّی اللّه علیه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنجِ حکیم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولی وانسب است زیراکه مطالبِ مندرجۀ این کتاب اسرارِ مکاشفه و مراقبۀ ملّاست لهذا تنبیهًا بذاتِ خود میفرماید که ای نظامي اگر میخواهي که اسرارِ مستودعۀ باطنِ خود را در قید نظم آري - باید که به -بسم اللّه- که کلید گنجِ عرشِ حکیم همین است ابتدای کتاب کن تا ادای مطالبے که از عرش آوردۀ باحسن وجه نمایي - انتهی - کمالِ خجندي رح مصرعِ دومِ بسمله را چه خوش تضمین کرده - میگوید * قطعه *

---

(١) و هکذا في المؤید و المدار و الکشف و البرهان ۱۱

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معاني مقیم

هست در انگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم

گفت قلم نیست عصا نیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضے نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجهِ نظمِ کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک تاجِ سلیمان نگین * مفخرِ آفاق ملک فخرِ دین

یکدلهٔ شش جهت و هفت گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه

آنکه ز بهرامیِ او وقتِ زور * گور بود بهرهٔ بهرام گور

خاص کنِ ملکِ جهان برعموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم

من که سرایندهٔ این نو گلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم

عاریتِ کس نپذیرُفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام

شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلے از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویز وزنِ نو از برای مثنوي - و مثنویهاي پیش از نظامیِ گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنویِ معنوي - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت پیکر کمتر * بیت *

مایهٔ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الٰهي درو

ملّا حسینِ واعظِ کاشفی در بدایع الافکار رقم فرموده - که اسرار جمع سرّاست و سرِ چیزے پوشیده را گویند و در اصطلاح شعرے باشد مبتني بر معارفِ ربّاني و مواجیدِ سبحاني و منبي از قواعدِ

حقایقِ تصوّف و قوانینِ دقایقِ تعرّف - چون اشعارِ شیخ فریدالدّینِ عطّار و مولانا جلال‌الدّینِ رومي و شیخ فخرالدّینِ عراقي قدّس الله اسرارهم و امثالِ ایشان - و این نوعِ شعررا بجهتِ آن اسرار خوانند که معانيِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاريِ توفیقِ الٰهي و تاییدِ جذبات نامتناهي بسرحدِ این سخن نتوان رسید انتهی

* شعر *

بر شکرِ او ننشسته مگس * نی مگسِ او شکرآلای کس

نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشارة است بحدیقهٔ حکیم سنائي که بنامِ بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوي پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنامِ بهرامشاهِ رومی ساخته شد

* بیت *

آن زرے از کانِ کهن ریخته * وین دُرے از بحرِ نوانگیخته

یعني حدیقهٔ سنایي که شعرِ او همچو زر مي باشد بزبان و شیوهٔ قدیم است و مخزنِ اسرار که شعرِ ترِ او همچو گهراست بموجبِ ابداع (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و ببحریست که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند -

(۱) ملا حسین واعظ کاشفي در بدایع‌الافکار نوشته که متقدمان گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنیِ بدیع را کسوتِ لفظِ جزل پوشاند و معنيِ انگیزد که دیگرے مثل آن نبسته باشد انتهی. و هکذا فی مجمع‌الصنایع و هفت‌قلزم ॥

آن بدر آوردهٔ زغزنین علم * وین زدهٔ بر سکّهٔ رومی رقم (۱)
گرچه دران سکّه سخن چون زراست * سکّهٔ نظمِ من ازان بهتر است
گرکم ازان شد بنهٔ و بارِ من * بهتر ازانست خریدارِ من
شیوهٔ غریب است مشو ناشکیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخنِ رسته تر از نقشِ باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ
و اشارهٔ بهمعصرانِ خود میکند و شاعرانِ ستایشگرِ قصیده‌گو را یاد می آرد - و درآن وقت همین قصیده‌گویي شیوع داشت چنانکه در متاخّرین غزل‌سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روي نهادند ستایندگان
راهروانے که درین ره روند * گر سخن از سرّسخن بشنوند
پیشِ نظامي بحساب‌ایستند * او دگراست (۲) این دگران کیستند
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترك رانده‌ام
تیغ زالماسِ زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

اي من شاعرانِ همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر رفته ام - و تیغے از الماسِ زبانِ تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوري ومثنوي‌گویي تتبّع من‌کرد سرِاو انداختم- آرے چون امیرخسرودهلوي وملّاجامی برابرِ او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *
گرچه خود این پایهٔ بے‌همسریست * پاي مرا هم سرِ بالاتریست
سفرهٔ زانجیر شدے صفروار * گر همه مرغ آمدے انجیرخوار

(۱) ن - درم ‖ (۲) ن - اگر ‖

سیمکشانے که بزر مرده اند * سکّهٔ این کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعلِ شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار در انداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمایم سخنِ تازه را * صورِ قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعتِ من برده ز جادو شکیب * سحرِ من افسونِ ملایک‌فریب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزاني است * لاجرمش منطقِ روحاني است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کنِ نسخهٔ هاروت شد
شکلِ نظامي که خیالِ من است * جانور از سحرِ حلالِ من است
بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواعِ پندِ سودمند و حکایاتِ عبرت‌آیات - و در آخرِ کتاب اشعار بقلّتِ زمانِ تصنیف مي‌نماید * بیت *
انچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است
و آنکه شیخ رحمة الله علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد اشاره بدان میکند * شعر *
هرسخنے کز ادبش دوري است * دست برو مال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف دروکش قلم
گرنه درو داد سخن داد مے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغ قلم رابي بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد
پاي ز سر کرد و زلب دُرفشاند * مخزن اسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمارِ درست * بیست وچهارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه ونه افزون ازان (۱)
شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید
شکر که این نظمِ حقایق نظام * گشت بتوفیق الهي تمام (۲)
گوهرِ دریاي گرامیست این * مخزنِ اسرارِ نظامیست این
بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالبِ این نظمِ خوش * در خطِ جرمش قلمِ عفو کش
در نظرِ هرکه رسد این کلام * خاتمتش خیر بود والسّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخرِ بعضے نسخهٔ گلستانِ سعدي شیرازي رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخرِ آن نسخهٔ متبرّکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرار نظامي نظمه لبهرامشاه و اتمّه فی اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (۵۵۹) ویرا پنج

(۱) ن - دو ‖ (۲) ازینجا تا آخر در بعضے نسخه ‖

هزار دينارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجايزه فرستاد - هكذا ذكر في تاريخِ جهان آرا - و في جوابه و بحره مثنويّ لخسرو الدّهلوي و خوا جو الكرماني و للشمعي - و مرصد الاحرار في سيَرِ مرشد الابرار لابي اسحٰق الكازروني فارسيّ منظوم - انتهى - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره گويد كه شيخ مخزنِ اسرار بنامِ بهرا مشاه رومي گفته و پنج هزار دينارِ سرخ و يک قطارِ شترِ پربار اقمشه يافته - درين كتاب ستايشِ سخن ميكند و حقِّ قدرافزايي موزونان بجا مي آرد * شعر * قافيه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازے كه سخن گستريست * شاهدے (١) از پردهٔ پيغمبريست

پيش و پسِ قلبِ صفِ كبريا * پس شعرا آمده پيش انبيا

شعر برآرد بامیریت نام * الشعراء (٢) امراء الكلام

ما كه نظر بر سخن افكنده ايم * مردهٔ اوييم و بدو زنده ايم

و در نعت گويد * بيت *

بود درين گنبدِ فيروزه خشت * تازه ترنجے ز سراي بهشت

رسمِ ترنج است كه در روزگار * پيش دهد ميوه پس آرد بهار (٣)

انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ العالمين اين بيت چه خوش فرموده * شعر *

بوي كزان عنبرِ لرزان دهي * گر بدو عالم دهي ارزان دهي

خسرو رح همدرين معني گفته * فرد *

---

(١) ن - سايهٔ از پرتو الخ ॥ (٢) ن - الشعرا هم الخ (٣) اي گل و شكوفه ॥

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانيّ هنوز
میر مرتضی رضی راست * شعر *
بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان‌وهرچه‌درو‌هست‌از‌تو‌یار‌از‌من
ملا طغراي مشهدي در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامي چون
در مدینهٔ سخنوري گردیده از خمسهٔ مثنویّات به پنجتن پاك
رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد
ناصافي از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *
مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه نماست
مصرع اوّل آن بسمله راگشت دوم * مفتيِ این سخن از علم حقیقت طغراست
شرح مخزن الاسرار یکے از محمد بن رستم بن احمد بن محمود
البلخي - و درو نوشته که شیخ نظامي اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست
چنانکه خسرو که یکے از عجایب خلقت خداي تعالی بوده در
خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامي کابحیوان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامي خود سخن ناگفته نگذاشت
زخوبي گوهرے ناسفته نگذاشت

و همه اسباب شاعري شیخ نظامي را جمع بود انوري گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار بر مراد آيد
طبع و تحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست ژاژ ميخايد

اين شرح دركتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيئي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يكے از ابراهيم تتوي - و يكے از امان‌اللّه - اين هردو دركتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برين وزنست مطلع الانوار امير خسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب عين‌الدّين و ترك‌اللّه - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحئ بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّد كاسه‌ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملّقب بطوطئ هند - آزاد بلگرامي نوشته اوّل كسے كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت اميرخسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهى در بهارستان مسطور ست كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسے به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع‌الانوار كه در جواب مخزن‌الاسرار شيخ نظام‌الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيرين‌كلامي محض اورا از بركت آب دهن پير روشنضمير خود حاصل

شده که سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره از راه عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامي بیست و هشت هزار بیت- هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب- خواجه خسرو پادشاه عاشقانست- ازانش خسرو نامست- و در ملک سخنوري این نامش تمامست- در حق او مرتبهٔ سخن گذاري ختم است و امیرزاده بایسنغر (۱) خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامي تفضیل دادے- و خاقان مغفور الغبیگ انار الله برهانه قبول نکردے و معتقد نظامي بودے- و درمیان این دو پادشاه بکرّات جهت این دعوي تعصّب دست داد- و بسبب خمستین باهم مقابله کرده اند- اگر آن تعصّب درین روز بودے خاطر نقّاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندے- القصّه معاني خاص و نازکیهاي امیر خسرو دهلوي و سخنهاي پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمي میزند انتهی- سرآمد روزگار او ملّا جامي که استادي و حکمي او نزد همه مسلّم است راه ترجیح نموده و پنج گنج نظامي را پر از در و گوهر فرموده و خسرو را از زر دهدهي چنانکه گفته * شعر *

کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زر دهدهي
زر از سیم اگر چند برتر بود * بسے کمتر از درّ و گوهر بود

---

(۱) دیدنیست و با سخنگذاري فردوسي که هم ازو گذشت سنجیدني ॥

بر همین قولِ فیصل اند والهِ داغستاني و آذر اصفهانی و صاحبِ سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کمامر- خسروِ ملکِ سخنوري رحمة اللّه علیه شبِ جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس وعشرین و سبعمایه - و مدّتِ عمرِ وي هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائینِ شیخ خودش دفن کرده اند - طوطيِ شکّرمقال مادّهٔ تاریخِ وفات - دربداوني مسطوراست - خسروِ شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را درسنه (۶۹۸) ششصّد و نود و هشت بنامِ سلطان علاء الدّین در مدّتِ دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهابِ معمائي در تاریخِ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگي نقش فرموده بالای مزارِ میر نصب ساخته و قطعه این است * قطعه *

میرخسرو خسروِ ملکِ سخن * آن محیطِ فضل و دریاي کمال
نثرِ او دلکش‌تر از ماءِ معین * نظمِ او صافي‌تر از آبِ زلال
بلبلِ دستان‌سراي بیقرین * طوطيِ شکّرمقالِ بیمثال
از پيِ تاریخِ سالِ فوتِ او * چون نهادم سر بزانوي خیال
شد عدیم المثل یک تاریخِ او * دیگرے شد - طوطيِ شکّرمقال

مطلعِ مطلع الانوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملکِ قدیم

* در توحیدِ باري تعالی *

معرفت‌آموزِ شناسندگان * معصیت‌آمرزِ هراسندگان

زندهٔ باقي که جهان آفريد * کي مرد آن زنده که جان آفريد
انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا برباعي ستود

* در مناجاتِ اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پای يکي مورِ لنگ
جمله جهانِ عاجزِ يک پای مور * وای که بر قادرِ عالم چه زور
به که ز بيچارگيِ جان خويش * معترف آييم بنقصانِ خويش

* در نعتِ اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش
گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مژه نون و القلم

درمدحِ پيرِ خودش سلطان المشايخ نظام الدّينِ اوليا قدّس سرّهٔ

سکّهٔ کارش بفروع و اصول * تابعِ قال اللّه و قال الرّسول
عينِ شريعت بطريقش در است * شرع اگر عين نباشد شراست
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامي منم

درينجا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّين *

بيخِ نهالے که تو آبش دهي * ميوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملکِ سخن کان صفتِ برتريست * نسخهٔ ديباجهٔ پيغمبريست
وانچه کند اهلِ سخن باز بست * معجزه گر نيست کرامات هست

* در خلوتِ دوم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّه بطول البقا

* در مقالهٔ اولی *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

خسروِ من کوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایي خطاب

بداوني گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّه سرّهٔ العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّه است - و میرخسرو غالبا باین معني اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من کوش الخ انتهی -

و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بنده ترک‌اللّه رفت

دستِ ترک‌اللّه بگیر و هم باللّهش سپار

چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود

شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوي آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتنِ میر خسرو خمسهٔ میررا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامي ترجیح دادند - قوسيِ ایراني شستري گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیت با نظمِ ثریّا دعوي

برابري ميكند يک مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمونِ اين بيت از خاقانيست كه در چند موضع تكرار نموده * شعر *

مترغ كه آبكے خورد سر سوي آسمان برد

گويي اشارتيست اين بهرِ دعاي شاه را

انتهى در سببِ نظمِ كتاب اشاره بحكيم نظامي و تتبّعِ بمخزن‌الاسرارِ او كرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم كه همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان

كوكبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گور نظامي فكند

در بعضي نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمّدقاسم هندوشاهِ استرابادي مشهور بفرشته در تاريخِ خودش مي‌آرد كه در تذكرة‌الاتقيا مسطور است كه امير خسرو نسبت باستادانِ ماضيه زبانِ طعن گشودے خصوص درانوقت كه خمسهٔ نظامي را جواب ميگفت- و سلطان‌المشايخ از باطنِ ايشان ترسانيده منع كردے و امير خسرو در جواب گفتے كه در پناهِ شمايم آسيبے بمن نرسد- قضارا وقتے كه‌اين بيت گفت * كوكبهٔ خسرويم الخ تيغ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و امير خسرو نامِ شيخ و شيخ فريدالدّين مسعود گنجِ‌شكر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد و سرِ آستينِ بدمِ تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درختِ كنارے كه درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمتِ شيخ آمده خواست كه اظهارِ آن حال نمايد - شيخ سرِ آستين بدو نمود - من‌بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا كرد انتهى و در خزينة‌الاصفيا

نیز بذکرِ شیخ نظامی قدّس سرّه آورده که چون خواجه امیرخسرو بجوابِ کتابِ مخزن‌الاسرار کتابِ مطلع‌الانوار تصنیف کرد و در وی نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم الخ از غیرت این سخن شمشیرِ برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرتِ سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایتِ وی در رسید و آستینِ مبارکِ خود درپیشِ شمشیر بداشت و آستینِ آنحضرت قطع گردید انتهی صاحبِ غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کرده گویند چون حضرتِ امیرخسرو بر قبرِ حضرتِ نظامی رفته این بیت خواند * شعر * دبدبهٔ خسرویم الخ * ناگاه از قبرِ حضرتِ نظامی رح شمشیرِ برهنه برآمد مگر حضرتِ نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی. رفتنِ امیر خسرو بر قبرِ شیخ نظامی و آنکه اینچنین کلماتِ بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغِ نظامی که برآمد چو برق * از سرِ خسرو سرِ مو بود فرق
ماهِ رخش راست دوپیکر شدے * گر نشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

برسرِ هرنامه که آصف نوشت * قد رحم اللّٰهُ من انصف نوشت
تا قولِ او

* شعر *

از اثرِ اخترِ گردون‌خرام * شد بدو هفته این مهِ کامل تمام
در همه بیت آوری اندر شمار * سیصد و ده برشمر و سه هزار

سال که از چرخِ کهن گشت بود * از پسِ ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(٣) و بربن وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزك مثنویے است مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیانِ ملاقاتِ ناصرالدّین بقراخان حاکمِ بنگاله با پسرِ خود سلطان معزّالدین کیقباد پادشاهِ دهلی تصنیف کرده - و دران اوصافِ دهلی و مسجدِ جامع و مناره و حوض و قصر و فواکه و نوادرِ انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهاي شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و دادِ سحرپردازي و صنایع داده سیّما صنعتِ ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیانِ بیشتر داستان غزلهاي هوش‌ربا گفته و شنگرفیهاي داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعاتِ اوست

* سرخيِ اوّلِ آن *

شکر گویم که بتوفیقِ خداوندِ جهان * برسرِ نامه ز توحید نوشتم عنوان
نامِ این نامهٔ والاست قران السّعدین * کز بلندیش بسعدینِ سپهر است قران

* اشعار اوّلِ این نسخه *

حمدِ خداوند سرایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجبِ اوّل بوجودِ قدم * نے بوجودے که بود از عدم
پیشتر از فکرِ خردپروران * بیشتر از وهمِ فراستگران
فکرتِ صاحبنظران خاكِ او * معترفِ عجز در ادراكِ او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اوراست ز نو تا کهن * انچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشبِ تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریرِ عرب آن جم نشست * رعبِ عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوانِ هو * تحتَ لوا آدم و مَن دونَهٗ
موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر موی ز مُشک
بے غلط آنجا که چنین مو بود * مشك نگویم که از آهو بود

در مدحِ سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرفِ مشك شد آهو پدید

* در صفتِ مناره *

دیدنِ اورا کلهٔ(۱) افکند ماه * بلکه فتادش گهِ دیدن کلاه

* در صفتِ حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاوِ زمین شد خورشِ ماهیش
در تهِ آبش ز صفا ریگِ خورد * کور تواند بدلِ شب شمرد

---

(۱) کله افکندن - انداختن - کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزے که مرد مان همه طالب آن باشند - برهان و مدار ॥

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمرویهاش بدي * که شب و روز بود شمعِ دل و میوهٔ جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

در صفتِ کشتي گفته و دُر سفته

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهٔ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتیِ خصمست که بیني نگون
ماهِ نوے کاملِ وي از سال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیرخسروِ دهلوي بمولوي نورالدّین عبدالرّحمنِ جامي رسید در معنيِ سال و ماه تردّد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *
هلالے بهرِ آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال
انتهی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالیِ دهلوي در زمانِ

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابرِ آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولویّ الجامی قدّس اللّٰه سرّهٔ السّامي و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتي ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
آنچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود و سي

درختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده ام * کین گهر از حقّه برآورده ام
ساخته ام این همه لعل و گهر * از خويِ پیشاني و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے ملک و جهانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

در ز جمل بازگشایي شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بوده در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکّهٔ این ملك بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پسروي پیشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده ام
در آخر بخطاب خود گوید * بیت *
پیشه خموشي کن و دمساز شو * بلبل باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنویت در دلست * حل کنم این برتوکه بس مشکلست
در روشي کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامي بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چو تو کم مایه و بسیارلاف * دُر شمري مهرهٔ خویش ازگزاف
چیست دران کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز
پخته ازو شد چو معاني تمام * خام بود پختن سوداي خام
زین دو خیالے که ترا کژ مژ است * جستن آن مایه خیالے کژ است
بگذر ازین خانه که جاي تو نیست * وین رهٔ باریک بپاي تو نیست
کالبدے داري و جان اندروست * هرچه تو داني به ازان اندروست
تا بود این سکّه بعالم درست * برتن تو کي بود این شقّه چست
به که درین جنبش طبع آزماي * سر بنهي اوّل و انگاه پاي

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو وخاموش باش
سحروراني كه درو ديده اند * خامشيء خويش پسنديده اند
مثنوي اوراست[1] ثناي بگو * بشنو و از دور دعاي بگو
اين همه زانصاف نگر زور نيست * گر تو نه بيني دگري كور نيست
گر نبدي اين نمط جان نواز * بو كه دلم را بتو بودي نياز
ليك چوسرها همه زان بو خوشست * عود تو انجا علف آتشست
تا بود آوازهٔ قمري بباغ * كس ندهد گوش بآواز زاغ
آنكه چشيدست ميء خوشگوار * دُرد كشد درد سر آرد خمار
ور هوست مي نگذارد عنان * ميكشدت دل بخيال چنان
كوشش آن كن كه درين راه تنگ * زان گل تر بوي دهدت نه رنگ
ازپيء بخشش بخداي آز روي * ليك عنايت ز بزرگان بجوي
سوز سخن را نه بخامي طلب * پختگيش هم ز نظامي طلب
سوز تكلف خس وخاكستراست * چاشنيء سوختگان ديگر است
ليك اگر پند من آري بگوش * مصلحت آنست كه ماني خموش
چل شد ودر پنجهت آمد نشست * پيش ببين پيش كه آفتي بشست
نوبت توبه است گراني مكن * روي به پيرپست جواني مكن
نسخهٔ شرح قران السّعدين مسمّى بنور العين از نورالحق خلف
شيخ عبدالحق محدّث دهلوي رح در كتابخانهٔ دهليست ناتمام *

(۴) و برين وزنست مثنويء جلال فراهاني - فراهان

(۱) اين دلالت تمام دارد بر ترجيح نظامي برهمه مثنوي گويان حتى فردوسى ॥

قصبه ايست از اعمالِ قم - در تذكرة الشّعرا مرقومست كه قدوة الفضلا جلال الدّين بن جعفر فراهانی نوّر مرقده مردِ كريم و اهلِ مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل كردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعرِ خوشگويست و تتبّعِ سخنِ شيخ عارف شيخ سعديّ شيرازي ميكند - و جوابِ مخزنِ اسرارِ شيخ نظامي دارد بهزار بيت زياده ازان - بسيار بےنظير گفته اين داستان ازانست

* بيت *

برزگرے داشت يكے تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلبِ ملك و مال

اين داستان درين تذكره و آتشكده و هفت اقليم و مجمع الصّنايع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفاتِ سيّد جلال عليه الرّحمه (٧٣٦) نوشته اند *

(٥) و برين وزنست روضة الانوارِ خواجوي كرماني كه ملقّبست بنخلبند شعرا و معاصرِ شيخ سعديّ شيرازيست - و مريد شيخ علاء الدّولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغّرِ خواجه - در بهارستانِ جامي مرقومست كه خواجهٔ كرماني در تزيينِ الفاظ و تحسينِ عبارات جهد بليغ دارد لهذا ويرا نخلبند شعرا ميگويند انتهى در هفت اقليم نگاشته كه كمال الدّين خواجو خمسه را در اثناي سفر نظم كرده - آزادِ بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته كه

خواجو مادح محمد مظفر بود آخر ازو رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط درهوا پرواز کرد في سنة ثلث و خمسین و سبعمایه (۷۵۳) مضجع او در تل اللّٰه اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته - و آنچه در نسخهٔ ریاض الشعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد نوشته غالبا سهو است

شعر اوّل روضة الانوار

زیّنت الروضة في الاوّل * بسم اللّٰه الصمد المفضل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن‌پرور نامی توئی * معتقد نظم نظامی توئی
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرگار او
خیز ازان پرده نوایے بساز * برخط آن خطّه سرایے بساز
خازن مخزن دل دانای اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الٰهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلّی قانون شفا یافتم

(۶) و برین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وی از کرمانست و شیخ خانقاه دار بوده است * شعر خود را بر واردان خانقاه خوانده‌است و باستدعای اصلاح میکرده - و از ینجا میگویند که شعر وی شعر همه اهالی کرمانست انتهی والهٔ داغستانی نوشته شیخ عماد الدّین فقیه کرمانی از دانشمندان کامل و از کاملان و اصل بوده در تصوّف صاحب سلسله است در زمان محمّد مظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدان وی بوده اند - وفاتش در سنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعار خوب از وی بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عماد فقیه کرمانی باوجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده - شیخ آذری علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معنی - و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام صاحبدلان و هنروران بلکه از بوی جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلع مونس الابرار *

حمد الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقم مشک بروی حریر

* در سبب نظم کتاب *

دل زخدا دولت توفیق جست * نفحهٔ از گلشن تحقیق جست

وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنوے کرد بنا در زمان

چون بصفا روی بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز ديوان ادب يافته * مونس الابرار لقب يافته
باد مبارك قدمش بر عماد * يافته در مقدم او هر مراد

* في موضوع الكتاب *

دوش خرد پیر من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهل رای
گفت که موضوع کتاب تو چیست * راوی این قصهٔ پرغصه کیست
گفتمش ای شمع منیر دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتش فکرت که دلم برفروخت * عود صفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبري انفاس من
نظم دهم صد گهر پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصهٔ شیخ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * وانچه از ایشان شنوم آن کنم
بی ادبست آنکه زخود گفت باز * گر حقیقت شنوي ور مجاز
از من سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسي همه منقول پرس

* في خاتمة الكتاب *

از در انصاف در آ اي اديب * تا ز در فضل بيابي نصيب
جلوه گر بکر ضميرم نگر * زادهٔ اقلام دبيرم نگر
هرچه ز شمع خردش نيست نور * يا بود از قاعدهٔ شرع دور
وانچه ز نوك ني كلكم چكيد * وانچه ز عطر نفسم شد پديد
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مكن هرچه ز خود گفته ام * در نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * دردِ دلِ خسته بدرمان رسید
هفصدو شصت وششمي سال بود * کاخرِ این نظمِ نکوفال بود *

(۷) و برین وزنست گلشنِ ابرارِ مولانا کاتبي بقولِ والاجذاب داکتر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ کتابخانهٔ اوده که رساله‌واز بطبع آورده * نامِ کاتبي محمّد و بسببِ حسنِ خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدرِ شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حقِ بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتو بدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشانِ مولدِ خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستانِ نشاپورم ولے * خارِ صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایتِ ازلي در شیوهٔ سخن‌گذاري مساعدِ طبعِ فیّاضِ او بوده که از بحرِ معاني چندین دُر بساحلِ وجود از رشحاتِ کلکِ گوهربارِ او نثار یافته - ذٰلك فضل الله یؤتیه من یّشاء - معانيِ غریبه صیدِ دامِ او گشته - و توسنِ تند نکته‌داني طبعِ شریفِ اورا رام گردیده - باوجودِ لطافتِ طبع و سخنوري مذاق اورا جامے از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادیِ فقر بسرحدِ یقینش رسانیده اند - نام و شهرتِ دنیا در نظرِ همتّش خسے نمودے - و شاعرِ طامع نزدِ او

ناکسے بودے - نام او محمّد است و اسم پدرش عبداللّٰه مولد و منشأ او طرق درواذش[1] بوده که من اعمال ترشیز است - و ابتدای حال به‌نیشاپور آمد و از مولانا سیمي تعلیم خط برگرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتے و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علم شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسام سخنوري صاحب فضلست و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهور است اکثر از کتاب خمسه[2] را جواب گفته بر وجهي که پسندیدهٔ اکابر است - در وباي عام که دراطراف ممالک در شهور سنة تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن‌فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبّیك اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزار جنان رسید رحمة اللّٰه علیه - و مرقد منوّر مولانا محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - و بعد از غزلّیات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثل مجمع‌البحرین و ده باب تجنیسات و حسن‌وعشق و ناظرومنظور[3] و بهرام وگل اندام و غیرذٰلک انتهی - در بهارستان جامي مسطور است کاتبئ نیشاپوري ویرا معانئ خاص بسیار است و در اداي آن معاني نیز اسلوب خاص دارد امّا شعر وي یکدست و هموار نیست - انتهي * آغاز گلشن ابرار *

---

(۱) ن - درادوش - ن - و رادس - و در بعضے ازان و در مرآة‌الخیال طرف دراویش ॥ (۲) ن - مخزن ॥ (۳) ن - ناصرومنصور ॥

بسم الله الرحمن الرحيم * تاج حکومست و کلام قديم

در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاج حکومت بطبع آمده ؟

(۸) و برين‌وزنست ساقي‌نامهٔ مسيحی که با رعايت تجنيس در قافيه بدين‌وزن گفته - واله داغستاني نوشته مسيحی نام شاعريست در زمان قديم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است اين ابيات ازانجاست * نظم *

ساقيِ وحدت قدحے از خُم آر * باز رهان جان مرا از خمار

باده ز جان ده بمن بيخبر * تا کُنَم از باغ هوس بيخ بر

دست طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم

مژده بجان باد که دلبر يکيست * روی بهرجانب و دل بريکيست

(۹) وبرين‌وزنست تحفة‌الاحرار ملّا جامي قدّس سرّهُ السّامي که براي ناقص مجيب درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامي را - جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشايستگي تمام بانجام رسانيده علی التّخصيص مخزن‌الاسرار را که بقول صاحب هفت‌اقليم که مخزن‌الاسرار معجزه ايست در اشعار - و بقول امير خسرو دهلوي عليه الرّحمه * شعر *

سحروراني که درو ديده اند * خامشي خويش پسنديده اند

کتاب لاجوابست و ازينجاست که بيشترے همچو هاتفي و هلالي جواب اين کتاب ندارند يا بعضے گفته امّا دلپسند نيفتاده همچو مرکزادوار فيضي فيّاضي و حسن گلوسوز زلالي کما يجيئي - دولتشاه

سمرقندي که معاصر ملّا جاميست گفته که عارف معارف يقين نور الملّة و الدّين مولانا عبدالرّحمن جامي ادام اللّه برکاته - اصل مولد بندگی مولانا ولايت جامست منشا دارالسّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصيل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای روزگار شد - وباوجود علم و فضل دست در دامن طلب ميداشت تا درد طلب دامنگير همّت عاليش گشت - ودست ارادت بجناب عرفان مآب شيخ الاسلام قبلة المحقّقين وسيّد الواصلين سعد الحقّ والدّين کاشغري قدّس اللّه سرّه العزيز داد که از خلفای خاندان مبارک خواجه بهاء الحقّ و الدّين نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّين بسر برده و خدمات پسنديده نموده و رياضات و مجاهدات نقر وسلوک حاصل ساخته - وببرکت خدمت همايون آن مرد خدا بندگي مولانا را مقام عالي در تصوّف و نقر پيدا شد - وبعد از شيخ خود خلف الصّدق و جانشين او شد چنانچه سلاطين عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده ميگيرند و فضلای اقاليم بمجلس رفيع او توسّل ميجويند - متّع المسلمين بطول بقائه - و انچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّه بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست دربيان حالات اولياء اللّه العظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شيخ نظامي مثل مخزن اسرار و غيرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف - بعنايت ازلي و هدايت

لم یزلي بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء اللّه العزیز- و مؤلّف راست * شعر *

انی نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وي عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی - ملا عبدالغفور لاري شاگردِ رشیدِ مولانا جامي در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادتِ حضرتِ جامي علیه الرّحمة و الرّضوان در خردجردِ(۱) جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم بسنة سبع عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقبِ اصلی ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارک ایشان عبدالرّحمٰن است - دربیانِ تخلّصِ خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جامِ شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والدِ حضرتِ ایشان احمد بنِ محمّد الدّشتي ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمتِ مولانا محمّد یکے از فرزندانِ امام محمّد شیبانی را رحمة اللّه علیه درعقدِ نکاحِ خود در آورده بوده‌اند و مولانا احمد که والدِ حضرتِ ایشانست از ویست- و مدّت حیاتِ ایشان بهشتاد و یک که عدد حروفِ کاس است رسیده بود که ساقيِ دور در هژدهمِ محرّم الحرام سنة ثمان و

(۱) در دولتشاهي قریهٔ خرجرد ||

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال جام زلال لقای حضرت بر کف گرفت و معاشر عشرتسرای عشق و محبّت را مژدهٔ رستگاری از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی - دیگر احوال فرخنده‌مآل ملّا جامی و کیفیّت افاده و استفاده و تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّموات و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصل مولانا جامی از اصفهانست و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامی صفای ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوی عبدالرّحمن جامی جامع علوم ظاهر و باطن همچو اوی در جهان کم خاسته انتهی واله داغستانی گوید - عدد تصانیف ملّا جامی پنجاه وچهار است موافق عدد اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویی در تعریف کعبهٔ معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینی سخن و صفای تقریر و شکستگی نفس و پختگی بیان و حسن ادا و نزاکت معانی و ملاحت الفاظ و فصاحت گفت‌وگو و بلاغت طرز عدیم المثل است - تاریخ وفاتش را امیر علیشیر چنین یافته * شعر *

کاشف سرّ الهی بود بیشک زان سبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشف (۱) سرّ اله

انتهی آذر اصفهاني در آتشکده آورده مولانا جامي در مراتب نظم کمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوري استاد است هفت مثنوي بسلک نظم در آورده مشهور بسبعة احق - بعد از خمسهٔ نظامي (۲) کتابے بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامي رح در دیباجهٔ مثنویّات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چیني نژاد بسعادت ولادت رسیده اند و از مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالي قطب شمال دایر) نامزد شوند * رباعي *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند
چون هفت برادران برین چرخ بلند
نامي شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ منثور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این صدف پارهٔ چند است بیمقدار از جست و جوی کارگاه بے سرانجامي گرد کرده شده -

(۱) عدد این ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ اله دو را و دو الف که ملفوظ نست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیح سبعهٔ جامي بر خمسهٔ خسرو دهلوي اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

خزف‌ریزهٔ چند بےاعتبار از رفت‌وروبِ بزمگاهِ شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدرِ آن دارد که در سلکِ جواهرِ شاهوارِ مخزن‌الاسرارِ حکیمِ گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنبِ جامِ زرنگارِ (۱) مطلع‌الانوارِ موردِ بدایعِ لفظي و معنوي امیر خسروِ دهلوي نامش برند - چه آن در جودتِ الفاظ و سلاستِ عبارات بمنزله ایست که فصیح‌زبانانِ عجم در بیانِ اوصافِ آن اعجمي اند - و این در دقّتِ معاني و لطافتِ اشارات بمثابهٔ که نادره‌گویانِ عالم در معرضِ جوابِ آن معترف بابکمي - امّا امّیدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم‌خام از باغستانِ نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستانِ فروتني و زیردستي دمیده - بحکمِ مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوانِ کرمِ اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشای مشامِ قبولِ خلّان الوفا گردد * اوّلِ تحفة الاحرار *

بسمِ اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست صلاے سرِخوانِ کریم

* درِ مناجات چهارم *

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل دهند

رشحے ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش ز نظامي رسان

قافیه انجا که نظامي‌نوا ست * برگذر قافیه جامي سزا ست

* در ختمِ کتاب و خاتمتِ خطاب *

خامه که بر موجبِ جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

(۱) اینجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ||

بهرِ دعا از لبِ اُمّ الکتاب * حرفِ سقاک اللّهش آمد خطاب
روحِ امین دست بآمین گشاد * چرخ بزین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاک اللّه ازین فیضِ پاک * از تو بسجّاده‌نشینانِ خاک
نقشِ شفانامهٔ عیسیست این * یا رقمِ خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبنِ ناز آمده * یا گلی از گلشنِ راز آمده
صبحِ طرب مطلعِ انوارِ اوست * جیبِ ادب مخزنِ اسرارِ اوست
لفظِ خوش و معنیِ ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتقِ مشکفام * حورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیَام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبلِ من لقبی خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکلِ آیاتِ گرامیست این * حرزِ حمایتگرِ جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرِ نه خاتمهٔ این خطاب * شد رقمِ خاتمِ تمّ الکتاب

و در اوّلِ یکی از دواوینِ او که مسمّی بفاتحة الشّبابست این بیت آمده

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * اعظمِ اسمای علیمِ حکیم

و در ابتدای دیوانِ دیگر این شعر * نظم *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * طرفه خطابیست زِ سفرِ قدیم

(۱۰) و برین وزنست مثنويِ کعبهٔ جامي که در مدحِ کعبهٔ شریفه زادها اللّه شرفا فرموده - بعضِ اشعارِ این مثنوي در بیانِ فتوح الحرمینِ محیِ لاري مي آید *

(۱۱) و برین وزنست مثنويِ آصفيِ هروي بقولِ آذرِ اصفهاني - آصفي که دیوانِ غزلیّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت‌الله که از اعاظم و اعیانِ هرات بوده صاحبِ ذهنِ صافي . و سلیقهٔ وافي و صاحبِ دیوانست و مثنوي در بحرِ مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّتِ وزارت سلطان ابوسعید آصفي تخلّص میکرده انتهي - و هکذا في الفهرس المطبوع للداکتر اسبرنجر *

(۱۲) و برین وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که قاضي سنجاني از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جوابِ مخزن‌الاسرار بنام امیر علي‌شیر گفته - این یک بیت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ریخت بپا بولهب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهی *

(۱۳) وبرین‌وزنست فتوح‌الحرمین محيي لاری - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامعِ فضیلت و سخندانیست در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمانِ شاه طهماسب صفوی در قید حیات بوده - توفیقِ زیارتِ حرمینِ مکرّمین یافته و بعد معاودت ازین سفر برکت‌اثر مثنوي فتوح‌الحرمین بنام سلطان مظّفر بن محمودشاه گفته و صد هزار سکندري جایزه یافته - کذا فی ریاض‌الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتدای آن اینکه * بیت *

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملّا جامی مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

اي ز گلت تازه سر حبِّ دل * مانده ز حُبّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیي ازین هردو طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح‌الحرمین را بملّاجامي نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمي کرماني - در هفت‌اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیتّي نام این‌مثنوي مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهرآثار - واله داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلس ارغون‌شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي مظهرالآثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن‌الاسرار و تحفةالاحرار در سلک نظم کشیده و بسیارے از مراتب تصوّف را درانجا درج نموده است که قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانیست

ساطع - راقم حروف آن مثنوي را ديده و الحق فيضها برده است - و تقي اوحدي نوشته كه مولوي جامي را ديده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوي مظهر الآثار خلاف اين معني استنباط ميشود - آخر قطّاع الطّريق در راه كيچ و مكران ويرا بشهادت رسانيده در معني قايد صراط مستقيم وصال وي بحضرت عزّت شده اند انتهى و بفهرست انگريزي سنهٔ وصال هاشمي نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نيست كه او را با ملّا جامي ملاقات دست داده باشد - و في كشف الظّنون مظهر الآثار فارسيٌّ من خمسة الامير هاشم نظمها في مقابلة المخزن - اوله -

بسم الله الرّحمن الرّحيم * فاتحه آراى كلام قديم

در نظم كتاب گويد * بيت *

بردرم اين مهد كهن پرده را * در كشم از روي سخن پرده را
در نظر آرم بهزاران نياز * از صدف سينه گهرهاي راز
باز كنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن
شرح كمالات نظامي كنم * پيروي خسرو و جامي كنم
نقش كنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندي مردان كار
همنفسان دم روح الامين * نكته سرايان سخن آفرين
خاصه حكيمي كه بسحر حلال * بست زبان همه اهل كمال
چهره گشاي صور معنوي * مخترع خال و خط مثنوي
شيخ نظامي در درياي جود * گوهر شهوار محيط شهود

نکته‌سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت ز نظمش نظام
ساخت طلسمی بهزاران خیال * سر بسر از صنعت شعب کمال
برده سبق کنگر اوجش ز عرش * چشمهٔ خورشید در و گشته فرش
ماند دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماس سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نو گلم * در چمن فضل مهین بلبلم
پیکری از قالب نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم
مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار الهی درو
تیغ ز الماس سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلی تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملک سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون ز پی ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الکتاب * بست بروی همه راه جواب
لیک در فیض ازل بسته نیست * هیچ دری بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقیدیست گشاد کمند * هر گرهی بهر گشادیست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبت هر کار بوقتی گرو
چون ز قضا لایحهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد بفکر جواب * ماند قلم بر ورق آفتاب
برسر دیباجه زروی که داشت * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشت

فكرتِ من چون بفلك راند رخش * يافت ز گنجينهٔ توفيق بخش
فوج بفوجم ز معاني حشر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطي را كه برآراستم * بهتر ازان بود كه مي خواستم
كوكبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فكند
گرچه بر وختمِ سخن نقش بست * سكهٔ من مهر زرش را شكست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
كرد دران نامه تكلّف بسے * گفت جوابے كه چگويد كسے
بزمِ سخن را بسخن ساز كرد * بر همه كس راهِ سخن باز كرد
فهمِ رموزش نكند هر كسے * زانكه معانيست بسے در بسے
زبدهٔ اسرارِ حقايق همه * محضِ اشاراتِ دقايق همه
گفتهٔ او در نظرِ نكته دان * ميدهد از علمِ لدنّي نشان
انچه درين مايده افكند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور
اين ميِ صاف از قدحِ ديگر است * مستيِ او را فرحِ ديگر است
هست درين بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلے پنج روز
دورِ قدح طي شد و ساقي نماند * در خُمِ دوران ميِ باقي نماند
چون ميِ خسرو بتمامي رسيد * دورِ ميِ عشق بجامي رسيد
آنكه قلم ابلقِ ميدانِ اوست * گويِ سخن در خمِ چوگانِ اوست
شمعِ همه باده پرستانِ عشق * گرميِ هنگامهٔ مستانِ عشق
در رهِ معني بدمِ پيرِ جام * از ميِ باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشرافِ حقايق صفات * عمدهٔ اعيانِ ديارِ هرات

نادرِ معمورهٔ فضل و كمال * خلوتيِ انجمنِ اهلِ حال
منكه و تقريرِ كمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب كرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت
انچه زنظمش دمِ تقرير يافت * اين دوسه بيتست كه تحرير يافت
اي كرمت چاره‌گرِ كارها * مرهمِ راحت نهِ آزارها
اهلِ دل ازنظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند
رشحه ازان باده بجاميِ رسان * رونقِ نظمش بنظامي رسان
پست چو خاكست بريز ازنوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش
قافيه انجاكه نظاميِ نواست * بر گذر قافيه جاميِ سزاست
بر سرِ خسرو كه بلند افسراست * از كف درويش گلي درخوراست
اين نفس از همّتِ دونِ منست * وين هوس از بختِ زبونِ منست
ورنه ازانجاكه كرمهاي تست * كي بودم رشتهٔ امّيد سست
صد چو نظاميّ و چو خسرو هزار * شايدم از جامِ سخن جرعه‌خوار
گفت جوابي بلسانِ فصيح * روح‌فزا همچو بيانِ مسيح
نظمِ خوش و معنيِ وافي همه * بحرِ صفا و دُرِ صافي همه
فاتحهٔ لوحِ معانيست اين * خمسه (۱) مخوان سبعِ مثانيست اين
ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابي همه شيرين و چست
ملكِ بيانرا بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) همينست در هردو نسخه . اما سبعه بجاي خمسه انسب ॥

كلكِ بيانش بهزاران صرير * زد رقمِ مشك بروي حرير
خاتمه بر نامهٔ دوران كشيد * ختمِ سخن برسرِ عنوان كشيد
ليك بود نقشِ سخن حرفِ كن * پيشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالي بود * فيضِ الٰهی متوالی بود
زين سخن اصحابِ يقين آگهند * كين همه صورت كلمات اللّهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهرِ اسما و مسمّاي او
نوبتِ هر اسم ز قسمي دگر * گردشِ هريك بطلسمي دگر
بسته بهر اسم بود حكمتي * خاصيت و سلطنت و نوبتي
كرد پس از دورِ سنين وشهور * نوبتِ اسمِ متكلّم ظهور
بعدِ دو قرن از كرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد كليدِ سخن
باهمه محتاجي و عجز و نياز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج كه بشكافتم * چون كفِ آزاده تهي يافتم
پيشتر از مرتبهٔ اهلِ فكر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بكر
چون درِ آن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معاني همه مشروح شد
انچه توان گفت نظامي ربود * باقيِ آن خسرو وجامي ربود
از گهر و گنج دران سر زمين * ماند همين جاي تهي بر زمين
من بچنين خشك زمين كرده جا * بسته دلِ خويش بفضلِ خدا

تا قولِ او * شعر *

خواستم از روحِ نظامي مدد * وزنفسِ خسرو و جامي مدد
درپايانِ ستايشِ اربابِ سخن گويد

هاشمي از لوثِ غرض پاک باش * برتر ازین مشتِ غرض‌ناک باش
دست بزن بر سخنانِ بلند * تا نرسد بر سرِ کاخش کمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهلِ سخن را بدعا یاد کن * روح و روانِ همه را شاد کن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بےفایده بنهفته به * هرچه پسندیده بود گفته به
شیخ نظامي که سخن ملکِ اوست * گوش‌کن این نکته که از کلکِ اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * کز پسِ دیوار بسے گوشهاست

حکایتِ رفتنِ سلطان بهرامشاه بصحبتِ حکیمِ گرامي شیخ نظامي وجهتِ نیکنامیِ خود استدعاي تالیفِ مخزنِ اسرار نمودن

دادگرے بود همایون‌خصال * عادل و دریادل و صاحب‌کمال
شاهِ فلک‌مسند و انجم‌سپاه * خسروِ جم‌کوکبه بهرام‌شاه
بسکه نکوطبع و خردمند بود * در طلبِ موعظت و پند بود
داشت وزیرے بنسب نامدار * عارفِ موزون و فضایل‌شعار
طرفه شبے آن شهِ روشن‌ضمیر * روي سخن داشت بسوي وزیر
گفت چه سازم که در ایّامِ من * زندهٔ جاوید شود نامِ من
گفت وزیر از رهِ تدبیر و راي * کاي بهمه گم‌شدگان رهنماي
آنکه ازو زنده بود نامِ کس * در دو جهان نامِ نکویست و بس
یا خلفے بعدِ تو در روزگار * از تو و نامِ تو بود یادگار
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت * برگِ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتي همه سنجيده‌است * دلکش و مطبوع و پسنديده‌است
زين دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکو ست
بوي خلف در گلِ ايّام نيست * گر خلفي هست بجز نام نيست
در خَمِ اين مهدِ کواکب‌گهر * نيست يکي چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درين روزگار * شيخ نظاميست ز مردانِ کار
بِه که باخلاص روم سوي او * ديده منوّر کنم از روي او
چون بسوي پيرِ(۱) سخن رو کنم * روي سخن را بسوي او کنم
کاي سخنت در همه عالم پسند(۲) * نظمِ خوشت گوهرِ بحرِ نژند
لطف کن و بهرِ دلِ چون مني * ساز کن از گنجِ هنر مخزني
تا بود از نظمِ تو نامي شوم * در همه آفاق گرامي شوم
برسرِ پا خاست وزير از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هاديِ توفيق باد * جلوه‌گهت واديِ تحقيق باد
شاه بخيل و سپه نامدار * شد زرهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوي شيخ زبهرِ طواف * با نظرِ بيغش و مرآتِ صاف
بهرِ هدايا بطريقِ جميل * زر بشتُر برد و جواهر به‌پيل
ساده غلامان که بحسن و جمال * يافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جَوْق جَوْق * کرد چو خورشيد مزيّن بطوق
مشک‌سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ ديدهٔ ارباب حال
انچه بآن مردِ خدا هديه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن . بحر ۱۱ (۲) ن . سند . و قافيهٔ آن . ابد ۱۱

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محتـرم زاویهٔ راز شـد
مکرمت بیحـد و اندازه شد[1] * عهد قدیم از سر نو تازه شـد[1]
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گرد تکلّف ز میان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصّهٔ پوشیـدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس * از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخهٔ مخزن کند * گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیّاض جود * ملتمس از[2] شاه ولایت نمود
از پی این مژده شه نامدار * کرد بسی نقد گرامی نثار
ساخت یکی منظر فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظر میناسرشت * روح‌فزا همچـو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمـران درپس دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنـژادان ملایک‌سـرشت * ساده‌بیاضـان سـواد بهشت
با دل گویا و زبان خـموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمع شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیـا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج * یافتی از گنجه و بردع خراج
چون دلش از قید جهان ساده شد * خاطر او از همـه آزاده شد
سـر بگریبان تخیّـل کشید * پای بدامـان توکّل کشید

---

(۱) ن - کرد ‖ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ‖

خیمه برون زد ز گل و آبِ تن * رفت بمعراجِ بیانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابے که ز اوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفرین
نامهٔ خود برهمه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمیِ آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نامِ نکو باقي و باقي سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع‌نظام * گشت بتوفیقِ الٰهي تمام
در بلَدِ تتّه حریمِ شمال * حرسها اللّٰه عن الاختلال
نهصد و چل بود که از فیضِ پاک * نقشِ بقا یافت برین لوحِ خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسي‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

و برین وزنست گوهرِ شهوارِ عبدیٔ جنابدي - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدیٔ گونابادي اصلش از تونست شاعرے خوب‌گوي خوش‌اعتقادے بوده مدّاحیٔ اهلِ بیتِ طاهره میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّتِ جان بهرچه باید کشید
شکر که بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدّینِ عاملي در کشکولِ خودش این چند شعر ازو آورده که در

طالعِ مطالع پیري گوید * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کني موي سفیدت سیاه
موي سیه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني
وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپیِ آن قافیه گردید رنج
منکه دومویم زسپهرِ اثیر * پیشِ حریفان نه جوانم نه پیر
رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نیز به پیران سخن
آنکه درین مرتبه داند مرا * هیچ نداند که چه خواند مرا

در نفایس المآثر و هفت اقلیم بسیار اشعارِ آبدار ازین مثنوي منقولست

۱۶ و بربن وزنست مشهدِ انوارِ غزالي مشهدي - در هفت اقلیم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضایلِ کمالاتِ صوري و معنوي محلّی بوده و بغایت رنگین و مجلس افروز و خوش صحبت میزیسته - غزالِ خیالِ رامِ او - و خیل خیل آهوان در دامِ او * نظم *

آنکه در شیوهٔ گوهرباري * ابر خواهد زبیانش یاري
در قفس کرده صریرِ قلمش * طوطیانرا ز شکرگفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه باید اخترِ مرادش صعود ننمود لاجرم علیقلیخان مشهور بخانزمان که از عمدهٔ امراي اکبري و حاکمِ جونپور بوده شخصی را با چند سراسب و هزار روپیه خرجِ راه بوی فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازین قطعه که در بدیهه گفته مستفاد میگردد * قطعه *

ای غزالي بحقِّ شاهِ نجف * که سوي بندگانِ بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشارهٔ بهزار روپیه است - غزالي بجانب خانزمان خرامید و در مرغزارِ آسودگي جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدحِ او نظم کرد - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملک الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح التّواریخ نوشته که در عهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّهٔ اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسي و کلیم هریکی این خطاب یافته انتهی - غزالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگ مفاجات ازعالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخ فوتِ او صوري و معنوي گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبع خداداد نوشت
نامهٔ زندگیِ او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخِ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد وهشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکيِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیاورد تاب * نی که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گنبدِ گرمابه گون * از حدثِ خود جنبِ آیي برون
خیز غزالیّ و قلم تیز کن * بحرِ سخن را گهرانگیز کن

44263

پایهٔ معنی بثریا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبان من و شمشیر شاه
تا سخنی سوي لب از جان رسد * جان بلب مرد سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضیعفان دلیر * گشت صف مورچه زنجیر شیر

۱۷ و برین وزنست مرآة‌الصفات او که در ستایش اکبرشاه گفته - در نفایس‌المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشرو تیر اوست * قاف قدر حلقهٔ زهگیر اوست
تاج‌ده تارك روبین‌تنان * سرشکن گبر قوي‌گردنان
شاه فلک‌مسند خورشیدرخش * ملک ستاننده و اقلیم‌بخش
گر بکشد تیغ جهان‌سوز را * قطع کند سلك شب و روز را
ور نخورد مهر می از جام او * تیغ شود موي بر اندام او
سوي فلك گر فکند چشم کین * آب شود چرخ و رود در زمین
راي وي از عقل جوان‌پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابر حیا کان کرم بحر جود * تازه گل گلشن چرخ کبود
خسرو عادل‌دل جمشید‌راي * اکبر غازي شه گیتي‌گشای
باد درین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گرد فنا بیخته بر دشمنش * نقد بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقش بدیع او - در هفت‌اقلیم و خزانهٔ‌عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالي در مدح خانزمان نظم کرده نقش بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفي صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاك دل آنروز که می بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابے که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوی که چکد از کباب
بے اثر مهر چه آب و چه گل * بے نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریّاگسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاك بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگے که شرارے دروست * خوشتر ازان دل که نه یارے دروست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب گون * انچه نبایست نیامد برون
هرسر مویے که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خودپرست * هست بصد خوبی ما هرکه هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بےهنری زان شدهٔ عیب جوی * بےهنر البتّه برد عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگی دم مزن از استخوان
خوش پسرانے که سمن غبغب اند * تا خطّشان نیست تنک مشربند

کاش خط آرند ز اوّل برون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستيِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق کُش است
لاله عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوي نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ درین معنے شعرِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّمِ مطلع الانوار واقع شده خیلے خوبتراست میفرماید * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگي چون خوشي از استخوان

۱۹ و برین وزنست قدرتِ آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعهٔ کتابِ اوده وغیره *

غزالي مشهدي سرِ دیوانِ خود مسمّي بآثارالشّباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست شهاب از پيِ دیوِ رجیم

در تاریخِ بداوني نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * وارثِ ملک است محمّد حکیم

۲۰ و برین وزنست منظورِ انظار رهایئ مروی- درمرآةالعالم آورده که رهایئ مروي از نبایرِ شیخ زین‌الدّین خوافیست منظومات رنگین و اشعارِ متین دارد و در اوایلِ ایّام سلطنتِ عرش‌آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنویِ منظورِانظار را که در برابرِ مخزن‌اسرارِ گنجورِ گنجه پرداخته بنامِ نامي و القاب گرامئ آنحضرت موشّح ساخته گذرانید و از انعام و احسانِ آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخِ تمامئ آن نسخهٔ سامي نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین‌تاریخ باندک مدّتے مرغِ روحِ آن طوطئ هندِ شکرخایی از قفسِ تن رهایی‌یافته بشاخسار قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایشِ عرش‌آشیانی ازان کتابِ بلاغت‌ایابست منظورِ انظارِ سخن‌فهمانِ روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبّهٔ خرگاهِ تست * هاله زده گردِ رخِ ماهِ تست
ذاتِ تو لعلست و جهان حقّهٔ * اطلسِ چرخ از علمت شقّهٔ
مي زلبت خونِ جگر میخورد * زهر بدورِ تو شکر میخورد
مس بقبولِ تو چو زر میشود * عیب بلطفِ تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲ و برین وزنست دوتا مثنويِ نویدئِ شیرازی صاحب دو خمسه- در فهرستِ انگریزي از تذکرهٔ تقئ کاشي آورده که خواجه زین‌العابدین علي عبدی‌بیگ نویدئِ شیرازي صاحبِ دو خمسه است بتصانیفِ دیگرعبدي تخلّص میکند - سواي خمسه جامِ جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجري رفات

يافت انتهى ميرزا علاء الدوله کامي قزويني در نفايس المآثر نوشته که عبدي نويدي خمسه گفته است با آنکه تمامي روز اوقاتش صرف استيفا و نويسندگي ميشود و در شبها بفکر شعر مي پردازد ازو اشعار بسيار است انتهى و در رياض الشعرا مرقومست خواجه عبدي بيگ مفرده نويس شيرازي در سلک محرران دفترخانهٔ شاه طهماسب ماضي انتظام داشته بغايت خوش طبعيت و عالي فطرت بوده در سياق و حساب نظير نداشته - در جواب خمسه مثنويات جواب دارد نويدي تخلص ميکرده - سام ميرزاى مبرور در تحفة السامي نيز ذکر وي نموده انتهي محمد امين رازي در هفت اقليم نوشته که او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهي در نفايس المآثر و هفت اقليم از مثنوي مخزن او اين چند شعر آورده * شعر *

اي دلم آزردهٔ انديشه ات * غارت خواب و خورمن پيشه ات

حرف تواند يشهٔ شبگرد من * وقف خيالت دل پردرد من

کرده نمک لعل تو در مي زخال * گشته بدور لب تو مي حلال

شوق کجا تاب صبوري کجا * عشق کجا طاقت دوري کجا

۲۳ و برين وزنست مشاهد داعي شيرازي در سلم السموات نوشته که شاه نظام الدين محمود داعي شيرازي با سلطان ابوسعيد شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوي موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دير شد * هيچ نديدم که يکے سير شد

در طلب هرچه ببسر ميبري * آن طلب اوست اگر بنگري
طالب ياريّ و ندانستهٔ * بر سر كاريّ و ندانستهٔ
نيستي آگاه كه با شوق يار * دست در آغوشي و سر بركنار

۲۱۴ و برين وزنست مثنوئ قاسم كاهي - ابوالفضل در آيين اكبري گفته كه كاهي عرف ميان كالي لختي رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آينده گفتي - بداوني گويد كه ميان كاليِ كابلي اگرچه صحبت مشايخ متقدّمين و زمان مخدومي مولوي جامي قدّس سرّه و غير ايشانرا دريافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف كرده و بااين همه صفت وارستگي و آزادگي و بذل و ايثار او بر وجه اتمّ است انتهى * محمدامين رازي گويد در پانزده سالگي خدمت مولانا عبدالرحمن جامي را دريافت و پس ازان در بكر بصحبت هاشمي كرماني كه شاه جهانگير نام داشته رسيده منفعت بسيار يافته عمرش انچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روي ظرفگي ميگفته كه من از خدا ده سال خوردترم - تاريخ فوت اورا شيخ فيضي چنين يافته * شعر *
تاريخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماه ربيع الثّاني
در آتشكده نوشته كه اصلش از سادات گلستانه و در تركستان متولّد شده و دركابل نشو و نما يافته و مشهور بكابلي گشته اين چند شعر اوراست
چشمه كه ميزايد ازين خاكدان * اشك مقيمان دل خاكدان
نرگس شهلا نبود هر بهار * آنكه برويد بلب جويبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون

در سلم السموات دو شعر پسین را بعبدي جاويدي منسوب کرده والله اعلم*

۲۵ و برین وزنست مهر و وفای سالم - کامي در نفایس المآثر آورده - سالم - محمدبیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایام جواني کرکیراق قاضي جهان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعرے بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا - تتبع یوسف زلیخا - و شاهنامه - از کتاب مهر و وفاي اوست که در صفت پیري گفته * شعر *

چون غم پیري بکسے رو نهد * روي بر آیینهٔ زانو نهد

هردم از آیینهٔ زانوي خویش * روي اجل را نگرد سوي خویش

چشمک اگرچه کندت چارچشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم

لرزه در افتد ز ضعیفي بپا * دست شود از پیِ رفتن عصا

خلعت شیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایي - محمدطاهر نصرابادي نوشته که حکیم ابوالفتح دوایي لاهیجي خلف حکیم دواییست و طبیب هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب مي نویسد - و در شعر هم خالي از لطفے نیست - شعر بسیارے گفته چنانچه مثنوے در بحر مخزن مسمی بمظهرالاسرار گفته - اسرار مخفیه دران درجست - چون فقیر قابلیت فهم آن معاني ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق

دریافت آنها کرامت کند - انتهي *

۲۷ و برین وزنست خلدِبرین مولانا وحشي کرماني که هیچگاه بے زمزمهٔ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق بر مزاجش غالب بوده کذا في هفت‌اقلیم - آذرِ اصفهاني گوید اصلِ آنجناب از بافق من اعمالِ کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولاناي مزبور در دارالعباده یزد بسر مي برده مشهور بیزدي شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد- از مراتب عشق و عاشقي آگاه و غزلیّاتِ رنگینش باین‌معني گواهست- وسه مثنوي دارد یکے در بحرِ مخزن‌الاسرار مسمّیٰ بخلدِبرین بد نگفته (و دوي دیگر بجاي خود مي‌آید) گویند در مجلسِ باده پا بعالمِ بقا نهاده انتهی صاحبِ فهرستِ انگریزي گفته که سنهٔ وفاتِ او بقولِ تقيِ کاشي نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یك - و در مرآة‌العالم نوشته که عزیزے تاریخِ فوتش گفته * ع *

بلبلِ گلزارِ معني بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآة‌الخیال نوشته که وحشي دولتابادي در سنهٔ هزار و شصت و سه مرغِ روحش از قفسِ بدن پرواز نموده انتهی اگراین دیگریست نسبتِ هر سه غزل مندرجِ آن‌تذکره که در دیوانِ وحشي کرماني موجود است باو درست نبود و اگرهمان‌یکیست زمان و مکان غیرِ معتبر- خلدِبرین مرتّب بهشت روضه است - آغازِ آن

خامه بر آورد صداي صریر * بلبلے از خلد برین زد صفیر

* تا قول او *

طرحِ نوے در سخن انداختم * طرحِ سخن نوعِ دگر ساختم
برسراین کوي جزاین خانه نیست * رهگذرِ مردمِ بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّاي خویش * خانهٔ اندرخورِ کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگي * تا زندم طعنه به بیمایگي
با نيِ مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر از گنجِ خداداد داشت * عالمے از گنجِ خود آباد داشت
از مددِ طبعِ گهرسنجِ خویش * مخزنے آراست پيِ گنجِ خویش
بردِ دران گنجِ فراوان بکار * مخزنِ صد گنج چه صد صد هزار
گوهرِ اسرارِ الٰهي درو * آنقدر اسرار که خواهي درو
هرکه بهمسایگيِ او شتافت * غیرتِ شاهي جگرش راشکافت
شرطِ ادب نیست که پهلوي شاه * غیرِ شهانرا بود آرامگاه
منکه درِ گنجِ طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّتِ گفتار داد * گنجِ گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیضِ عمیم * نادره گنجے و چه گنجے عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمتِ این گنج چه داندکه چند
بود یکے ذات هزاران صفات * واحدِ مطلق صفتش عینِ ذات
زندهٔ باقيِ احدِ لایزال * حيِّ توانا صمدِ ذوالجلال
زنگ‌زدای دلِ دلخستگان * قفل‌گشايِ درِ دربستگان

عقل که هست ازهمه آگاه‌تر * در رهٔ او از همه گمراه‌تر

راه بکنهش نبرد عقل کس * معرفةُ اللّٰه همينست و بس

اين مثنوي که جزوے بينش نيست در مطبع ليسي بطبع آمده *

۲۸ و برين وزنست مجمع الابکارِ جمال الدّين عرفيِ شيرازي - بعضے جا مجمع الافکار بفا ديده شده و برخے مخزن الاسرارِ عرفي خوانند - بدٰاوني گويد عرفيِ شيرازي جوانے بود صاحب فطرتِ عالي و فهمِ درست و اقسامِ شعر نيکو گفتے امّا از بس عُجب و نخوت که پيدا کرد از دلها افتاد و به پيري نرسيد - اوّل که از ولايت بفتحپور رسيد پيشتر از همه بشيخ فيضي آشنا شد و الحق شيخ هم با او خوب پيش آمده و او در منزلِ شيخ مي بود و مايحتاج اليهِ او از وي بهم ميرسيد و در آخر درميانه شکرآبها افتاد و او بحکيم ابوالفتح ربطے پيدا کرد و ازانجا بتقريب سفارشِ حکيم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّيِ عظيم روي داد ديوانِ اشعار و مثنويِ دارد در بحرِ مخزنِ اسرار که مشهورِ آفاقست انتهي - داغستاني گويد عرفيِ شيرازي پختگي و شستگيِ الفاظ و عذوبت کلام و نازکيِ مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسے باين جلالت شان گذشته انتهي - در خزانهٔ عامره آورده که عرفي سي وشش سال عمر يافت و در لاهور سنة تسع و تسعين و تسعمايه (۹۹۹) در آغوشِ زمين خوابيد فقم - شيخ ابوالفضل در آيينِ اکبري گويد که عرفيِ شيرازي از کوتاه‌بيني دو خود

نگریست و درباستانیان زبانِ طنز گشود غنچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایتِ نقلِ نعشِ او بنجف اشرف منقولست - صاحبِ سلّم السموات در ذکرِ عرفی نوشته که گاهے معانیِ بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذرِ اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی درباب استعاره اصرارِ بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنیِ مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که در برابرِ مخزن‌الاسرار گفته شاید بر بیوقوف مشتبه شود امّا اُستادِ ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

غازه‌فروشِ سرِ بازارِ شرم * آبله‌ریزِ تهِ دلهای نرم
سینهٔ عرفیِ حرمِ رازِ تو * کبکِ دلش زخمیِ شهبازِ تو

انتهی فقیر نیز از اوایلِ این‌مثنوی جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم * شعر *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است زبحر قدیم
تا برم این نامه بتکمیلِ عرش * زو کنم آرایش قندیلِ عرش
به که بنامِ صمدِ بےنیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان‌طراز
از اثرِ او صمدیّت رفیع * وز گهرِ او احدیّت وسیع
رنگرزِ جامهٔ اصحابِ شید * دام‌نهِ عابدِ گم‌کرده‌صید
زهرچکانِ مژهٔ دلبران * حسن‌فزایندهٔ عصمت‌وران

شیرگشایندهٔ پستانِ صبح * یاسمن‌افشانِ گریبانِ صبح
زمزمه‌کارِ لبِ ناقوسِ دل * داغ‌فروزِ دُمِ طاؤسِ دل
زیورِ آوازهٔ ناقوسیان * چشمهٔ آرایشِ طاؤسیان
آشتي‌افشانِ نسیمِ صبا * آشتي‌انگیزِ اثرِ با دعا
جوهرِ آیینهٔ حوري‌وشان * جرعهٔ پیمانهٔ معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریمِ سماع * نوحه‌طرازِ لبِ گرمِ وداع
بر نفسِ گرمِ ترحّم‌فشان * وز اثرِ گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌ساي ملک اندر سجود
سرمه‌کشِ عبهرِ زرّین قدح * وسمه‌نهِ ابروي قوسِ قزح
راه‌نمایندهٔ آیندگان * مایهٔ هستيِ ده پایندگان
شمعِ مه‌افروزِ شبستانِ شب * شیرِ سحردوش ز پستانِ شب
لوحِ عمل‌سازِ ورع‌پیشگان * نامه‌برانداز جزع‌پیشگان
شمع‌فروزِ حرمِ احترام * ناصیه‌سوزِ چمنِ انتقام
بر شفقِ گریه عطاردشمار * بر ورقِ دیده تماشانگار
تاب‌دهِ رشتهٔ کوتاهِ عمر * تا بابد رُفته خس از راه عمر
صورت‌دهِ داده ببادِ بهار * نقش‌کشي کرده خزانرا شعار
گوهرِ دل شسته بدریای خون * نورِ اثر داده بدودِ درون
جلّ جلاله علمِ شانِ اوست * عمّ نواله مگسِ خوانِ اوست
برده دل از دست چه یغماست این * گوهرِ خودزاده چه دریاست این
خاک‌نشینِ درِ او بندگي * مردهٔ بیماريِ او زندگي

بندگي از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادي ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیـــارد برهِ سهو ما
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفيِ اگر بلبل اگر زاغِ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست

آزادِ بلگرامي گوید که عرفي در قصیده‌گویی صاحب یدطولیست غزل و مثنويِ او مرتبهٔ مساوي دارد - امّا باعتقادِ حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتحِ گیلاني پایهٔ مثنويِ او کم است - درین باب میگوید * بیت *

عرفيِ ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کان‌نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنويِ عرفي که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم * موج نخست است ز بحرِ قدیم

مؤلّف گوید بجای لفظِ موج لفظ مد مناسبتراست انتهی - من میگویم اگرچه لفظِ مد با بسم‌الله و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاري نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکارِ نیکيِ اصفهاني - در آتشکده آورده که نیکيِ اصفهاني مردِ نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلف علی‌اصلاح اصفهانیست و و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول مي‌بوده

و طبع خوشی داشته امّا بسیار باشعار خود معتقد بوده و خالي از وقوفی نیست - گویند مثنویی در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی واله داغستاني نوشته - مولانا نیکيِ اصفهاني از دانشمندان زمان و هنرمندان دورانست در تصوّف و کشف حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقيِ اوحدي نوشته که در نُه سالگي بخدمت وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته در شهر رمضان سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بی مرضی و المی درگذشته - این رباعي را تقی اوحدي در تاریخ فوت او گفته است و الحق خوب گفته

* رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکان زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعار خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و برین وزنست مرکز ادوار شیخ فیضي فیّاضي - کنیتش ابوالفیض - پسر شیخ مبارک ناگوري و مهین برادر شیخ ابوالفضل علّامي - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتّصاف داشت - در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبان آن پادشاه فلک بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقت وزن کلمهٔ علّامي که خطاب شیخ ابوالفضل برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآةالعالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک الشّعرا در فنون جزئیّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خطّ و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علّامي مي نویسند بجهت علّو شان دران وزن تخلّص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدّت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح التّواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجـــره ام * از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریّهٔ هند اوّل کسے که بخطاب ملک الشّعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اوّل محمّد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضی درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنهٔ

یکهزار و چهار هجري بسنِّ پنجاه‌سالگي بوقوع آمده انتهي واله داغستاني در ریاض الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکني اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّم زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمهٔ ثنائی مشهدي که ذکر او در آسمان ششم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتی که در کلام شیخ فیضي یافت میشود از فیض اثر صحبت خواجه حسین ثنائیست انتهی صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضي بموجب فرمودهٔ حضرت شاهنشاهي تتبّع خمسه نموده در برابر هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشے دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضل علّامي بعد از فوت فیضي که بسال چهلم اکبري واقع شده بدو سال ابیات مرکز ادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفتر سیّم مکاتبات علّامی منقولست - وهم ابوالفضل علّامي در جلد سیّم اکبرنامه بواقعات سال سي و نهم ازجلوس شاهنشاهی مرقوم کرده که - غرّهٔ دي ملک الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضي نلدمن به‌پیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سال سي ام الٰهي نهصد ونود وسه هجري آن فارس عرصهٔ سخنوري را بسیچ آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمانگرای سازد و د،

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزاي بینش گردد - و مقابل خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستانيء هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادي شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستے از جراید شکوه شاهی نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - وبآیین پیشینیان در رموز حرفيء بسمله بیتے چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگي نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وريِ آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامي خطاب مرآة‌القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجا که همت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهت سرگرمي و دلاویزي هر زمان نقشے دیگر بر روي کار مي‌آورد - در کمتر زمانے عنوان هر پنج نامه با برخے داستان هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس آمد (۱) - چون بنیاد شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند گیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و بااین حال آن یکتای بزم شناسایي را بنظر شاعري نگریده خواهش سخن‌گذاري میفرماید - و او از ارادت‌درستي و

---

(۱) و از و الابسیچي بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزا دوار ॥

سعادت‌یاري خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه‌پیما برکناره دارد و همزبان خاموشي بوده بحکمت‌نامهاي باستاني ژرف در نگرد - و پاس گرامی انفاس داشته در ایزدي آفرینش دور بینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختن آن پنج کاخ والااساس برکوشند درنگیرد - از معنوي گشایشهاي روزافزون همگي آهنگ خاطر ستردن نقش هستي‌است نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامي - تا آنکه درین سال (ای سال سي و نهم الٰهي) اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرایي آن داناي رموز انفسي و آفاقي را طلبداشته اهتمام بپایان بردن آن پنج نامه فرمود - و اشارت همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بترازوي سخن‌سنجي برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت باآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکم مهر ماه الٰهي سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجري (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگ بازپسین بشهرستان تقدس خرامش فرمود - تاقول او - باخاطر پژمان و حالتي نژند بخیال همزبانیٔ آن دمساز دل‌افروز و بتصوّر بقاي ذکر جمیل در گردآوريِ تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شد که از دشوارپسندي و بالاروي از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستي سترده آمد و آن لعبتان تخییل‌گاه را از پیشطاق شناسایي انداخته - سال چهل و دوم الٰهي بتکاپوي خاطر سراسیمه و دلی صدجاي‌درگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگي تازه‌رویانِ شبستانِ حقیقت و تمامي نورسانِ آن بوستانسراي آگهي فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جایے بیاضے شوریده‌خط که در ایّام بیماري خامه‌نگار آن سفرگزینِ ملکِ تقدّس بود بنظر درآمد - بوزنِ مرآة‌القلوب ابیاتِ دُشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانانِ محفل آن یکتاي روزگار برازگوئي نشست - چون ترانهٔ نومیدیِ آن گروه سامعه‌کوب آمده پاي همّت افشرده بنورِ آگهي و نیروي دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیتِ آنرا بکارِ تمیز جدا ساخت - و بر سطحِ کاغذین پیوند داده سامانِ داستان داستان نمود و بترتیبے گزین و سرسخنے تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیاتِ آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُرِ شاهوار که در سلکِ انتظام بایستگي داشت ازان لجّهٔ آگهي برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسانِ بزمِ فیّاضي انتظام آنرا نمي اندیشیدند غازهٔ حسنِ تالیف برروي کشید - و بتاییدات سماوي برادرزادهٔ والانژادِ خود را پیامِ زندگانيِ جاوید آورد - مرا شادماني و این گروه را حیرت فروگرفت * شعر *

دلِ من ازین داستان تازه شد * دماغِ نشاطم پرآوازه شد

بیفزود ازان گوهرِ هوشِ من * چو گوهر شد آویزهٔ گوشِ من

بوکه دلهاي آسوده را سرمایهٔ تنومندي آید و پیرایهٔ تقدّس
آن نوراني پیکر گردد- ازانجا که آگاهدلان بیدارمغز سرنوشت انجام را
از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول
دلها پدید آید از عنوان نیک‌سگالي و خیربسیچي برگیرند نسیم
پذیرایي بر نزهتگاه دل مي‌وزد - و نوید جاویدنامي در کاخ صماخ
فطرت خروش نشاط مي اندازد * شعر *

بحمد الله این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بایست نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام اورا دراز
دل دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم
گنج ازل چیست کلام خداي * مهر ابد کرده بنام خداي
بسته در گنج بمهر خفي * داده کلیدش بکف مصطفي
نقد دو کونست درین مایه‌خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضي اگر یافتي از حمد بوي * بسم الله حمد خدا را بگوي

* در توحید *

زمزمه‌سنج نفس آتشین * نخله‌ساي دل آتش‌نشین
باده‌چکان لب آتش‌رخان * آب‌دهِ خندهٔ گل‌باسخان
مهره‌کش تختهٔ مینای صبح * پنجه‌گشاي ید بیضاي صبح

موذنِ محرابِ مناجاتیان * ساقیٔ صهبـــاي خراباتیان
پرده‌کشِ بلبلِ نیـلـي عبا * منطقـــه‌بندِ گلِ زرّین‌قبا
بتکـــده‌آرای بتـــانِ بهار * تابِ دهِ مغکـــدهٔ لالـــه‌زار
ذرّه درین دشت سرافرازِ او * ریگِ روانِ قافلـــهٔ رازِ او
نُه کره را بر سرِ کرسي نهاد * هرچه درین دایره پرسي نهاد
معرفت از خاکِ درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او روسفید
عقل، کجا فکرتِ یزدان کجا * بر درِ واجب رهِ امکان کجا
دیده‌رمدسنج و جهان پرشعاع * عقل تهیدست و دکان پرمتاع
نطق یکی والهِ گفتـــارِ او * درک یکی مفلـــسِ بازارِ او
عقل درین سلسله دیوانه‌ایست * علم درین قافله بیگانه ایست
من که و این کلکِ نیایش‌سرا * چند گشـــایم سرِ این ماجرا
کلَّ لسانهُ خطِ پیشـــانیم * طالَ بیانهُ دمِ روحانیـــم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشیـــد
شیشه‌کشی کز پس و کز پیش بود * نیم نیی نی کم و نی بیش بود
منکه درین خمکده فیّاضیم * از مي و خون هرچه رسد راضیم

* پیرایهٔ آغاز *

انچه برون جست ز مدهوشیم * روحِ قُدُس گفت بسرگوشیم
حکمتی از پرده بساز آورم * مغـــزِ فلاطون بگداز آورم
بر سرِ آنم که بســـازِ فراق * برکشم از هند نوای عراق
گرمروان چون نشوم آه‌زن * ره همه یک گام و دوصد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپاي قلم
وه چه کنم با قلم رهگراي * بادیهٔ آتش و چوبینه پاي

* تا قول او *

نادره طفلی ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد
جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این
کاخ نخست از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
از پي هنگامه کشیدم زجیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهر انصاف برد رونما
از رخ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضي ازین فیض دلت تازه باد * مغز زجوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستی طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و مي مجلسی انگیخته * بوي گل و مي بهم آمیخته
خضر یکی سبزهٔ بستان او * نوح یکی شبنم طوفان او
مجمل اسرار الهي ببین * قافله‌سالار معاني ببین
در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پي بفلک مي‌برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناك * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاك
نقشِ ازل بین که بسطحِ بسیط * مرکزِ من دایرهٔ را شد محیط
آنکه چنین جنبشِ پرگار کرد * نام ورا مرکزِ ادوار کرد

* در ستایشِ سخن *

با رقهٔ عالمِ بالاست این * بهرِ سخن رتبهٔ والاست این

* تا قولِ او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروئي قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنئي نو باید و لفظ کهن
در رهِ دل پیش رو و پس مگرد * گرد بگردِ سخنِ کس مگرد
تصفیهٔ باطنِ مرتاض کن * رو بسوي مبدأ فیّاض کن
دزدِ سخن راه بجاي نبرد * کز کفِ او باز قفاي نخورد
چند بتاراجِ سخن ساختن * بزم ز شمعِ دگر انداختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پيِ نقدِ دگر دوختن
گر بتو گویم که خیالِ تو نیست * وین همه اندیشه مجالِ تو نیست
بانگ برآري که نکو بسته ام * معنئي اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف کزو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * دعوئي شویي نکند بر عروس
قطعِ نظر کن ز خیالِ دگر * زانکه پسر خوانده نگردد پسر
هرچه خدا داد بآن شاد باش * طالبِ معنئ خداداد باش

قصدِ خیالِ دگران تا بکي * جود بمالِ دگران تا بکي
گه بتوارد علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکيِ راه تست * وین همه از فکرتِ کوتاه تست
فیضِ ازل را نبود انقطاع * ملکِ ابد را نبود انتزاع

* در ستایشِ قلم *

کرد دوات از پیِ خلوت گزین * همچو فلاطون که شدے خم‌نشین
رازِ سفیديّ و سیاهي درو * حرفِ الٰهيّ و ملاهي درو
طرحِ سلیميّ و خطایي درو * صورتِ بوميّ و همایي درو

* فروغِ خسروي *

برقِ تجلّي چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقل رهِ خواب زد
گوهرِ دل مخزنِ اسرار کرد * جوهرِ جان مرکزِ ادوار کرد
بزمِ قدح مطلعِ انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُرِ مقصود بکف آوردن بارجودِ کشاکشِ دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورقِ اندیشه بساحل رسید
کامِ نخست ازقدمِ جست‌وجوست * منزلِ اوّل زرهِ آرزوست
شد چو ز فیضِ ازل انجامِ او * مبدأ فیّاض نهم نامِ او

ملّا عبدالقادرِ بدارني که درحق‌گویي و حقیقت‌نگاري ملاحظهٔ اکبرِ پادشاه هم کم داشته - در ذکرِ فیضي جاـیے که انتخاب از دیوان و مثنویّاتِ او میکند میگوید - از مثنوی مرکزِادوار که در زمینِ مخزن خیال کرده بوذ و مبارك نیامده * بیت *

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنويُ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ عامي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امراي معتبرِ خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّفِ او بود - بسمتِ فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش طبع بود - چون جهجارخان نام یکی از اکابر بداون زاهد تخلّص این بیت از مثنوي خویش که در تعریفِ بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بنِ دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعرِ شما در و دیوار خنده انست - انتهی - اظهارِ نونِ غنّه نیز خنده انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنويُ نامي در ریاض الشّعرا مذکور است که میر محمّد معصوم خانِ نامي از امرای نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوانِ ایلچي گری بخدمتِ شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقيِ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشے همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقيِ

كاشي آورده كه امير محمّد معصوم نامي از امراي اكبري پنج مثنوي دارد تخميني ده هزار بيت يكے بجواب مخزن و يكے حسن وناز بوزن يوسف زليخا ويكے پري صورت بجواب ليلي مجنون و يكے بجواب هفت پيكر و يكے بجواب سكندرنامه انتهي *

(۳۴) و برين وزنست مثنويِ نشاني - نام او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاريخ بدواني مسطوراست مولانا علي احمد نشاني ولد مولانا حسين نقشيِ دهلوي مهركن است كه فاضلے ولي مشرب و آستاد شاهزادهٔ بزرگ (اى جهانگير شاه) بود و پدر و پسر هردو اين فن را بكرسي نشانيده و در گذرانيده اند- بفضايل علمي و كمالات انساني متّصف است- گاه گاهے طبع روشن و ذهن باريك بين او بشعر مي پردازد و بمناسبت شيوهٔ خود تخلّص اختيار مي نمايد انتهي داغستاني گويد - مولانا علي احمد نشاني مشهور بمهركن از فرقهٔ اوليا و زمرهٔ اصفيا بوده معيشتش از اجرت مهركني مي گذشته - و پيوسته بعبادات و رياضات مشغول بوده بسيارے از طالبان راه حق از خدمت فيض موهبتش بمنزل مقصود رسيده هدايت يافته اند - روزے درحضور جهانگير پادشاه كه صوفيّه سرگرم سماع و تواجد بودند مطربے اين بيت را ميخواند * شعر *

هرقوم راست راهے دينے و قبله گاهے
من قبله راست كردم بر سمت كجكلاهے

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّارِ مجلس معنيِ این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاه اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکے از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریاي جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاهٔ برآمده تفرّجِ آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبانِ مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سرِ مبارکش کج شده بود - امیر خسرو دهلوي که از مریدانِ شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمتِ کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر مي برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاه بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردنِ طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهي کردن همان بوده - حضّارِ مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعے را مظنّه آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرقِ مبارکش داغ کردند و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعي که که مقدور بود فرمود - اثرے مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

گذاشته با هزاران ناله وآه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرين بعد الالف من الهجرة النبويّة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضي مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرّر کنایات بوي فرموده اند - ازانجمله درین مثنوي - و الحق ازین چند بیت کمالِ قدرتِ طبع و قماشِ نفسِ مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداوني نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که در باب یکے از محتشمانِ ستمظریف ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زني لاف که درساحري * سامریم سامریم سامري
هر نفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نورِ شجر موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهلِ سخن را منم آموزگار
هرنفسم برده ز جادو شکیب * هر سخنم سحرِ ملایک فریب
خسروِ ملکِ همه‌دانی منم * حاکمِ اقلیمِ معاني منم
جوهريِ سلکِ سخندانیم * صیرفيِ نقدِ سخنرانیم
این منم امروز درین داوري * شعلهٔ آتش بزبان آوري
دعويِ ایجادِ معاني مکن * شمع نهٔ چرب‌زباني مکن
شعله‌سرشتا زگهرهاي پاک * لافمزن نیست چودرکیسه خاک
طبع تو هرچند درِ هوش زد * یک سخنِ تازه نشد گوش‌زد
انچه توگفتي دگران گفته‌اند * دُرکه توسفتي دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستي * آب وگلش از دگران خواستي

سقف منقش که دران خانه است * رنگ وي از خامهٔ بیگانه است
طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پروراست * لیک ز خون جگر دیگراست
بید که بی میوه سری برکشید * برگش ازان دانه مشجر کشید
تازگي آن نه ز باران تست * از خوي پیشاني یاران تست
چند پي نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پر ز زر دیگران
شربت بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حیات تو کو * ور شکري شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک میبري * میوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشني میوه نباشد برش
بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشي من مکن
نی چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پر در و لب بسته ام
من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالت من درنگر و دم مزن
سامریم من که بزور فسون * لعبتی از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
این منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

منکه بجادوسخني شهره ام * هم فلک وهم مه وهم زهره ام
سامریان در گرهِ موي من * بابلیان درچهِ جادوي من
دولتِ این کار بکامِ منست * سکّهٔ این ملک بنامِ منست
از سخنم طرزِ سخن یاد گیر * عار مکن دامنِ اُستاد گیر
هر که باُستاد ارادت برد * در دو جهان گنجِ سعادت برد
یک سخن از نظمِ تو نبُود درست * مضحکهٔ اهلِ سخن نظمِ تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیبِ تو پیشِ تو نجوید کسے
لیک بغیبِ تو ملامت گران * انجمن آراي سخن پروران
شعرِ ترا گر بمیان آورند * عیبِ تو یکیک بزبان آورند
شعرِ ترا پیشِ تو تحسین کنند * وز پسِ تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیبِ تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونسِ غمخوار نداري دریغ
تا بتو عیبِ تو نماید که چیست * وانچه معیبِ تو گشاید که چیست

(۳۶) و درین وزنست تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمّد حسنِ دهلوي در نعتِ سرورِ کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بروزنِ مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمتِ خود را عمیم

او در تاریخِ وفاتِ یکے از دوستانِ خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطبِ حرم فوت شد حضرتِ عبدالوهاب

(۳۵) و برين وزنست مثنوئ شانئ تكلو - داغستاني گويد - مولانا شانئ تكلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولاناي مزبور در سخنوري چندان مايه نداشته ليكن بحكم سليقه اشعار خوب دارد انتهي در آتشكده آورده كه مولانا شاني اصلش از اويماق تكلو بوده و گاهي در ري و گاهي در همدان روزگار ميگذرانيده و در اشعار خود اعتقاد تمام داشته انتهى در مفتاح التّواريخ نوشته كه شاني شاعر در عهد شاه عبّاس ماضي بوده و در سنهٔ هزار و بيست و سه (۱۰۲۳) هجري در ايران فوت نموده - پادشاه سخن - تاريخ فوت اوست - ڈاكٹر اسپرنگر صاحب گفته كه شاني مثنويے دارد بر وزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن * بسم اللّه الرّحمن الرّحيم * ماهچهٔ رايت امّيد و بيم كام خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمد خداوند گوي

در مناجات

اي كرمت قاضي حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما
پيشهٔ ما تخم گنه كاشتن * شيوهٔ تو ناشده انگاشتن
عذرپذير گنه بندهٔ * عذرپذيرم كه پذيرندهٔ
تاچو نظامي كنم از آگهي * سكّهٔ ده‌پنجيِ خود ده‌دهي
باغ دلم را ثمر معنوي * تازه كن از مايدهٔ خسروي
اي شده شايستهٔ پايندگي * از تو خدايي چو زما بندگي

در مقالهٔ اولي

حکمِ دو سنگ آمده ارض و سما * دانهٔ توییي در دهنِ آسیـــا
تا مگر از گردشِ این کوزپشت * نرم شود طینتِ نفسِ درشت

در کتاب خانهٔ اشیاتك سوسیتئ بکلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهار ملك قمّی - واله داغستاني گوید - مولانا ملک قمی ملكِ ملکِ سخنوري و شهریارِ کشورِ بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّتِ چهل سال درانجا گذارنید - سلاطینِ دکـن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوری فرزند خوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنویے خوبست لیکن بنظرِ راقم حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملاّ ملك قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرے بدیار دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والیٔ احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامنِ دولت ابراهیم عادلشاه والیٔ انجا گرفته از مقرّبانِ بساطِ عزّت او گردیده - و چون جوهرِ قابلّیت ملاّ ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دخترِ خود را در حبالهٔ نکاحِ او در آورد - شیخ فیضي وقتے که از درگاه اکبري بسفارتِ برهانشاه والیٔ احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعرِ خاکي نهادِ صافی مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند

یکی ملکِ قمّي و دیگر ملّاظهوري - و ناظمِ تبریزي میگوید که ملّا ملکِ قمّي در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّا ظهوري یک‌سال بعد از وي - و ابوطالبِ کلیم بیست‌وپنج نظم کرده - انتهی بداونی گوید - او را ملکِ کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خانِ آرزو مینویسد مولانا ملک قمّی و ظهوري در برابرِ مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهنیِ کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح‌وثنایت اي‌شهنشاه‌دکن * معذورم دار گر نگفتم مخــزن
مپسند که بهرِ یک شتر زر گیرم * خونِ دو هزار بیت‌بد در گردن

مطلعِ منبع الانهار

بســم اللّه الرّحمن الرّحیم * اِهْدِنا الصِّــراط المستقیــم

اگر کسرهٔ دال و صادِ اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرعِ ثانی بوزنِ مصراعِ اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ‌بیدار حکیم شفایي اصفهاني - داغستانی گوید اسمش شرف‌الدّین حسن - طبیبے حاذق امّا عجبش دشمنِ جانِ بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقے در آزار - در مجلسِ شاه عبّاسِ صفوی رتبهٔ منادمت یافته طبعِ خوشے داشته صاحبِ دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهي و هکذافی آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفایی که طبعش در کمالِ استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۲۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخِ فوتِ او گفته * ع *
بشاهِ دین شفایي داد جانرا * گویند صاحب خمسه است
سه مثنويِ او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتّیِ کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغِ الٰهیست بدستِ حکیم

در نظمِ کتاب گوید

هاتفے از جانبِ گنجِ سخن * گفت که اي خونيِ طرزِ کهن
پایهٔ معني ز تو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه‌شناسے نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خودرا بمحک عرض کن
بلبلِ ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیخته * برده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمهٔ نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگر پرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عملِ فطرتِ جادوقلم

تا قولِ او

مژده شفایی که ز روزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصتے از طرزِ نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتک سوسیتّيِ کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدة‌الاشعار قاسمي گونابادي بقولِ خودش - در ریاض‌الشّعرا نوشته - میرزا قاسم گونابادي کلیمِ طورِ کلام بوده - جامعِ کمالاتِ صوري و معنویست - در ریاضي ریاضتِ تام کشیده و درین علم سرآمدِ سروران گردیده - در مجلسِ میرزا الغ‌بیگ با مولانا علی قوشچی مباحثات نموده است - و تتبّعِ خمسهٔ شیخ نظامي کرده است انتهی در آتشکده نوشته که قاسمی اسمش میرزا محمّد قاسم از ساداتِ جنابد است شاعرے معروف و ببلندي موصوف - و بیشتر اوقات در مثنوي‌گویي شتافته و باتمامِ خسرووشیرین و لیلی‌مجنون و شهنامه که باسمِ شاه طهماسبِ صفوي گفته توفیق یافته انتهی میرزا علاءالدّولهٔ قزویني کامي تخلّص که یکے از امراي اکبري و معاصرِ قاسمي بوده در نفایس‌المآثر نوشته که قاسمي جنابدی در خراسان و عراق بمزیدِ فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنونِ شعر عروض و معمّا سرآمدِ امثال و اکفاست - و از اقسامِ شعر بمثنوي بیشتر مي‌پردازد - الحق دران وادی داد سخنوري و بلاغت داده - و در ادای تشبیهات و خیالات بےنظیر افتاده - و فضایل و کمالات بسیار دارد - و در ریاضیّات بےبدلِ زمانِ خود است - استفادهٔ علوم در خدمتِ علّامهٔ دهر استاذالبشر میر غیاث‌الدّین منصورِ شیرازي نموده - در فرصتے که جامعِ این کلمات متوجّهِ دیارِ هند بود در بلدهٔ کاشان بصحبتِ ایشان رسید - این چند کلمه بر سبیلِ

عریضه به بندگان حضرت اعلی قلمی فرمودند - شرح منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارة هذه *

بندهٔ کمترین قاسم جنابدی بذروهٔ عرض ملازمان درگاه عرش اشتباه پادشاه خلایق پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولته و معدلته علی مفارق العالمین - میرساند که فلانی در گذرگاهے که متوجّه سفر هند بودند این کمینه بخدمت ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضے ابیات کردند - عجالةَ الوقت خود را بوسیلهٔ صفت معراج حضرت نبوي مذکور ضمیر منیر اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالي کتاب شاهنامهٔ ماضي که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّاب اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلي مجنون که سه هزار بیت است و خسرورشیرین که آن نیز سه هزار بیت است * وزبدة الاشعار که (۱) چهار هزار و پانصد بیت است ببحر مخزن الاسرار - و گوي وچوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامي بخدمت فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموع کتب و اشعار مذکور بدرگاه معلّی حضرت اعلي فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از مثنویّات او یکے شهنامه است دوّم لیلي مجنون سیوّم کارنامه که گوی وچوگان نیز اورا نامست

---

(۱) در نسخهٔ نفایس المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ॥

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقي پنج مثنوي او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتيء کلکته هست *

(۳۹) و برین وزنست دولت بیدار ملا شیدا - در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاعے کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثاني شاهجهان در ذیل بندگان شاهي درآمد - آخر مستعفي شده درکشمیر گوشه‌گیر گشت - و بمواجبے از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبعیت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه‌اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادي مرقومست که شیدای هندي خیالش غریب و انکارش لطیفست - شعر بسیارے گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغي تمام بپاره‌کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندے بهم میرسد - بسیار تندخو بوده کم الفت بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

ملاّ رشدی باو شباهتی داشت - پیوسته بمحض توهّمی از اقران و امثال
که حاجی محمّدجان قدسی و طالب کلیم است وهریك بصفات
حمیده یگانهٔ آفاق اند میرنجیده انتهی در سروآزاد آورده که از
منظومات اوست مثنوی مسمّی بدولت بیدار در برابر مخزن اسرار -
مطلعش اینست * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * آمده سرچشمهٔ فیض عمیم

انتهی میرزا طاهر این دو بیت ازان مثنوی آورده * شعر *

خامهٔ من تیر شد از راستی * دور ز ننگ کجی و کاستی
تیر چوبی پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر

(۱۴۰) و برین وزنست مثنویٔ بهایی - شیخ بهاءالدّین
عاملی بهائی تخلّص معاصر شاه عبّاس صفوی بوده - در مفتاح التّواریخ
و تذکرهٔ نصرآبادی نوشته که او ولد شیخ حسین است در صغر سن
بتحصیل علم مشغول گردیده - در جمیع فضایل و کمالات باندك روز
سرآمد افاضل اعصار گردید - بروز سه‌شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثین
و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب
وصیّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و
ریاض الشّعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات
شامست واصفهانرا وطن ساخته اشعار عربی و فارسی دارد - انتهی
نان وحلوا - شیروشکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسی
در فقه اهل تشیع ازو - و بعضی که اورا آملی بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران وعامل بعین در شام - شیخ مصلح الدین سعدي شرازي رحمة الله علیه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و ني
دیدهٔ شکیبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود مرکب زرین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکم بے هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدین عاملی در تتبع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگ مطلالگام * زد بتوان یا قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زر ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بیني همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض اي شهریار * عمر عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و برین وزنست حسن گلوسوز زلالئ خوانساري - در مرآة الخیال مرقومست - بلند پرواز اوج بے مثالي سرآمد وقت ملا زلالي شاگرد میرزا جلال اسیر است - و استاد سخنوران

غامض تقریر - خیلے صفای شامهٔ استعداد باید تا بوي از گلهای معانيِ رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوانِ اندازِ بلندش تواند رسید - کیفّیت صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزي خُم خُم بادهٔ شوق پیماید - و سرجوشِ سبوي فکرتش گرمروانِ بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبّت رهبري نماید - انتهی و در هفت اقلیم نوشته زلاليِ خوانساري - شاعریست که آب سخنش خاک کدورت خاطرهای فرو نشانیده و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده - واله داغستاني گوید مولانا زلاليِ خوانساری زلالِ افکارش اکثر دُردآمیز است امّا انچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمانِ شاه عبّاسِ ماضي بوده مدّاحيِ میر محمّدباقرِ داماد بسیار نموده نوازشها ازوي یافته - چند مثنوي در سلک نظم کشیده است - و در ذکرِ میرنجاتِ اصفهاني گفته که - زلاليِ خوانساري و میرزا جلالِ اسیر را در بعضے اشعار راه بواديِ مهملات افتاده باعتقادِ خود این روش را نزاکت‌گویی دانسته اند و حال آنکه از فرطِ توجّه درین وادي پي غلط کرده از منزلِ مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روشِ نزاکت‌بندي ملّاظهوريِ ترشیزي بقوّت طبع و زورِ مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل‌گویي مي‌انجامد - انتهی آذرِ اصفهاني نیز گوید که زلالی از اربابِ نظمِ خوانسار است امّا پست و بلند در اشعارش بسیار است - طبعش در

کمالِ سلاست - امّا بصحّت و سقمِ شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر اوقات صرفِ مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمود و ایاز - آذر و سمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّه و خورشید - حسنِ گلوسوز - سلیمان نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزاد بلگرامي گفته که زلالي خوانساري زلالِ طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسانِ کلکش درین بحر لآلیِ شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنويِ زلالي را سبعهٔ سیّاره و هفت آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدنِ مصارعِ بسمله خیلی طبع آزمائیها کرده چنانکه در دیباجهٔ منثورِ سبعهٔ سیّاره گوید - چار مصراعِ بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نصِّ صحیح است و کلامِ حکیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * سروِ سیه پوشِ ریاضِ نعیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش وسمهٔ حسنِ قدیم

آغازِ مثنويِ حسنِ گلوسوز * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تیرِ شهابست بدیوِ رجیم

این مصرع بمصرعِ غزاليِ مشهدی که گذشت اقربست - و میرزا طاهرِ نصرآبادي بسملهٔ حسنِ گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * اره کشِ تارکِ دیوِ رجیم

بعضے این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ دیباجهٔ نظمِ قدیم

سبعهٔ سيّاره كه در كتابخانهٔ اشياتك سوسيٹي وغيره هست دران جز محمودواياز از هر ششِ باقي ورقي چند مرقومست چنانچه حسنِ گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بيت - داغستاني در ترجمهٔ مير نجات جاے كه ذكرِ مهملاتِ زلالي ميكند ميگويد - از حسنِ گلوسوزِ زلالي * بيت *

اى زتو جُستنِ پيِ ديدن سراغ * هست سبكبـــاريِ حفظ دماغ
تا قلـــمِ ما رگِ گردن بـــود * طوق بر ابليـــس نوشتـــن بود

(۴۲) و برين وزنست مثنويِ باقرِ كاشيِ خردهٔ - ڈاكٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ كتابخانهٔ اوده نوشته كه باقر كاشيِ خرده گويند برادرِ خردِ ملّا مقصودِ كاشيست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستاني گويد باقر خردهٔ كاشي - بنسبتِ مقصودِ خردهفروش كه از شعراى مقررِ كاشان و برادرِ او بود باين لقب علم شده - وي صاحبِ اخلاقِ حميده و عاشقپيشه بود از ايران بدكن آمده در بيجاپور مدّتها اقامت داشته انتهى هم صاحبِ فهرست ميگويد كه او مثنويے دارد در بيانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانيّت و رسالت كه مطلعش اينست * شعر *

بســـم اللّٰه وَبِهِ نستعيـــن * تنزيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِيـــن

وفات باقرِ كاشي درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۴۳) و برين وزنست مثنويِ قدسي - محمّدطاهرِ نصرابادي گفته كه حاجي محمّدجانِ مشهدي قدسي تخلّص ميكرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم طينت بود - بسعادت مکّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخنِ او کمالِ شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت کمالِ عزّت و قربِ منزلت داشت درخدمتِ پادشاه و امرا و شعرا بحدّے که طالباي آملی که بمنصبِ ملک الشّعرائي ممتاز بود جهتِ مراعاتِ او در دربارِ پادشاهي پايينِ دست او مي ايستاد - درانولايت فوت شد - استخوانش را بمشهدِ مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاکيِ دامان زنکويان نکوست * آينـــه را زخمِ قفا روبروست

در سروِ آزاد سنهٔ وفاتِ محمّدجانِ قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۴) و برين وزنست مثنويءِ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهرِ نصرآبادي گفته که سليم از طهرانست من اعمالِ ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايتِ انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذِ معنيِ مردم دارد امّا معانيِ غريبِ لطيف هم زادهٔ طبعِ خود دارد - چنين مسموع شد که بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سر زده انتهی سنهٔ وفاتِ سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته - در کلّيّاتِ او که نسخهٔ ازان خوشخط در کتابخانهٔ اشياتک سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزنِ مخزن مثنويے پنج ورقه اوّلش اينکه

بســـم الله الرّحمن الرّحيم * هست عصاي رهِ طبعِ سليم

* حکايتِ دوّم *

ساده دلے از پيِ سامانِ دور * داشت خرے همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنوی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرس عمر سبکتازتر * از خر طنبور خوش آوازتر
بانگ زراکب نشنیده است سخت * چوب ندیده است مگر بر درخت
کار نه با نیك و بد مردمش * به بود از ریش منافق دمش

(۴۵) و برین وزنست مثنوی حاذق - در سرو آزاد مرقوم است که حکیم حاذق بن حکیم همام گیلانی واقف فن است و نبض شناس سخن - مولد حاذق فتحپور سیکریست - در عهد جهانگیری بمنصبی شایسته سرفرازی داشت - صاحبقران ثانی شاهجهان در سال اول جلوس خود حکیم حاذق را بسفارت نزد امام قلیخان والی توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاه خلافت بمنصب سه هزاری و خدمت عرض مکرر بمعرض امتیاز درآمد - و پایان عمر در مستقر الخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدد بچهل هزار رسید - حکیم در شوال سنهٔ سبع و ستین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربت فنا چشید انتهی شعر این مثنوی در ذکر عرفی گذشت *

(۴۶) و برین وزنست ناز و نیاز نجاتی گیلانی - واله داغستانی گوید مولانا نجاتی گیلانی از شعرای زمان شاه عباس

صفوي بود - صاحب مثنوي نازونیاز است چون این مثنوي مشهور نبود و از مولانا نجاتي شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعات آن مثنوي که بعنوانِ مثل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست * شعر *

گشت زتاثیرِ هوا تلخ کام * شورِ عرب لیلي شیرین کلام
ز آتشِ تب یافت عذارش گزند * خال رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پردُرِ تبخاله شدش دُرجِ لب
لجّهٔ اعجازِ وي آمد بجوش * معدنِ یاقوت شدش دُرفروش
بر طبقِ نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیارِ زرِ او بیمِ شک * صیرفيِ حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبضِ سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آوردش اُستادِ کار * برسرِ خونریز چو مژگانِ یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که زعیسیِ وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرفِ بادیه مجنون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نے * آگهیے از تبِ لیلیش نے
ناگه از اشباهِ دویي گشت فرد * نشترِ عشقش سرِ رگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم * صورتِ لیلي همه جا شد رقم

(۱۴۷) و برین وزنست مثنويِ الٰهي بقولِ والاجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابن حجّة الدین سعدآبادي -
(سعداباد قریب همدانست) او بوقت تقی اوحدي بوده و نیز یار
محمّد جان قدسی - سنهٔ وفات (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غني
کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن *
مثنوي دارد بوزن مخزن در مدح شاهجهان - اوّلش اینکه * شعر *
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * قافله‌سالار کلام حکیم
در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که میر الٰهي در اواخر عهد جهانگیر
از ولایت همدان بهند آمده شاعر نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نام
الٰهي تخلّص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و برین وزنست مثنوئ ادهم - سرخوش نوشته
ابراهیم ادهم سیّد عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمان شاهجهان
پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطور ایهام میل تمام
داشت انتهی ملخّصا - کیفیت دیوانه‌مشربيِ ادهم در تذکرهٔ
سرخوش و ریاض الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرست کتابخانهٔ
اوده نوشته که میرزا ابراهیم ادهم درسنهٔ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شد -
مثنوي دارد بوزن مخزن که مطلعش اینست * شعر *
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * راه حدیث است بسوي قدیم
ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ اشیاٹک سوسیٹي کلکتّه هست
دران - راه حدوث - بنظر فقیر آمده - و آنچه در فهرست کتابخانهٔ
اوده نام این مثنوي رفیق السّالکین نوشته سهو است - و در آسمان

نسيم حالِ رفيق السّالكين او مي آيد *

(۴۹) و برين وزنست مثنويُ غافل - محمّدطاهر نصرابادي گفته كه غافلا محمّدتقي نام داشت گويا(۱) از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در كف داشت درد سخنش بحدّے بود كه از استماعِ معنيِ لطيف حالتے اورا دست ميداد حقّا كه در سلسلهٔ موزونان بشور و دردِ او كم ديديم هيچگاه بے سوز و محبّتے نبود - در زمانِ شاه عبّاس ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنويُ

بسكه جهان تيرگي اندود شد * آب در آيينه گل آلود شد

تخم درين خاك ميفشان دلير * دانه بدهقان كشد از خوشه تير

(۵۰) و برين وزنست مثنويُ فدايي در تذكرهٔ نصرابادي مرقومست كه محمودبيگ فدايي تخلّص ازايلِ تكلو(۲) وساكنِ طهرانست مدّتے قبل ازين از قيدِ علايق نجات يافته در لباسِ فقر درآمده خويشانِ و اقربا كه عداوتِ طبيعي ايشانست درلباسِ مهربانيِ آن بيچاره را ازجامهٔ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده درخدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *

بسكه شده خاك پسنديده اش * قالب خشتي شده هرديده اش

در سرش از حسرت گل شور بود * هر دو لبش چون دو لب گور بود

آينه اش گشت چو خشت لحد * ديده درو صورتِ هر نيك و بد

(۵۱) و برين وزنست مثنويُ مولانا غياث سبزواري -

(۱) گويا - بجاي گويند درين تذكره بسيار مستعمل است ‖ (۲) در نسخه - تكلو ‖

در رياض الشعرا آورده که مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده تتبع مخزن الاسرار کرده است انتهى *

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشکده آمده که هاشمي از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز کرده در مدينهٔ مطهرهٔ بجنت خراميده - گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته اما بنظر نرسيده انتهي *

(۵۳) و برين وزنست مثنوئ صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي گويد - مولانا محمدباقر نايينى در حداثت سن از جميع علوم بهره برده و زنگ تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بيانى نيست - در اوايل جواني يکسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلص داشت شعرش اينست

بسم الله الرحمن الرحيم * هست عصابى ره اميد و بيم
اين چه عصائيست که در دست ما * آيد ازو کار دل و چشم و پا
اني همه معدوم و تو اصل وجود * وي همه محتاج و توپي عين جود
چون قلمت مد زمان مي‌کشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد
در ره توجنبش پنج و چهار * گرم عنان ز ابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنوئ ملا صبحي در تذکرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته که بيرم بيگ صبحي تخلص توي سرکانيست و از کدخدايان معتبر آن ولايتست و در کمال مردمي و آدميت بود *

دليلش آنكه گوهرِ صدفِ فضيلت و آدميّت آخوند كمالاست - مدتّي در اصفهان از شاگردانِ خلفِ علّامي آقا حسين بود - توفيقِ زيارتِ كعبه يافته - الحال مسموع شد كه از مجلسيانِ عاليجاه حسين عليخان حاكمِ كرمانشاهانست - مجملا ملّا صبحي خوش طبعيت بوده و لطيف سخن شعرش اينست * مثنوي *

اى كه چو ني از نفسي زندهٔ * اينهمه آوازه چه افكندهٔ

تا نفسي ميكشي اي سست پي * جاي تو خاليست چو آواز ني

(۵۵) و برين وزنست مثنوئ ملّا شريف طاهر نصرآبادي گفته كه ملّا محمّد شريف از قريهٔ درنوسفادران من اعمالِ اصفهانست از اقربا و شاگردانِ ملّا عبدالحي ست - مثنوئي در بحرِ مخزن الاسرار گفته چند بيت ازو نوشته شد * شعر *

كرد زراندودِ جراهر نشان * طوقِ مه و منطقهٔ كهكشان

شيشهٔ دل را ميِ خونابه داد * بيرقِ اسلام بسبّابه داد

كوه بدل بست كه رازيست اين * شعله بجان ريخت كه نازيست اين

بارِ غمش در دل و در ديده اشك * كوه در انبانه و دريا بمشك

(۵۶) و برين وزنست مثنوئ فايز - نصرآبادي نوشته كه ميرزا علاءالدّين محمّد از جانبِ والده صبّيه زادهٔ شاه عبّاسِ ماضي و از جانبِ پدر خلفِ ميرزا رفيع صدرِ ممالك خاصه كه از اعاظمِ ساداتِ شهرستان من اعمالِ اصفهانست - ميرزا صايب تخلّص فايز بايشان دادند - در ترتيبِ نظم نهايتِ قابليّت داشت - مثنوئي

گفته و این چند بیت ازانست * شعر *

ریخته از ششپرِ هیبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغزِ کوه
عزمِ جهانگیریش ار دم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سکّه بنامِ تو زند آسمان * برزرِ خورشید که گردد روان
دوشِ یلانرا سپرِ پرشکوه * مهرِ درخشان زبرِ پشتِ کوه

(۵۷) و برین وزنست مثنويِ طاهرِ وحید میر غلام عليِ آزاد بلگرامي در سروِآزاد نوشته که میرزا محمّدطاهر وحیدِ قزویني یگانهٔ عصر بود- و در فنونِ علوم و نظم و نثر گرو از همعصران مي‌برد- الحق در ایجادِ مضامینِ تازه و ابداعِ مدّعا مثَل بےنظیر افتاده و آنقدر دوشیزگانِ معاني که از صلبِ طبیعتش زاده دیگر حرف‌آفرینانرا کم دست بهم داده- ابتداي حال بتحریرِ دفترے از دفاترِ توجیه‌نویسيِ شاه عبّاسِ ثانيِ صفوي که در سنهٔ اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲) بر تختِ فرمانروائي برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس‌نویسيِ شاه که عبارت از وقایع‌نگاريِ کل باشد سربلند گردید - و در عهدِ شاه سلیمان که در سنهٔ سبع و سبعین و الف (۱۰۷۷) بر مسندِ دارائي نشست نیز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمالِ تقرّب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پایهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغازِ عهدِ سلطان حسین میرزا که در سنهٔ خمس و مایه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود موردِ عتاب گردید - تا آنکه از کدورتِ هستي وارست و رختِ سفر ازین عبرتکده بعالمِ دیگر

بنست - چند مثنوي دارد - يكے مقابل مخزن اسرار مطلعش اينست
بسم الله الرحمن الرحيم * هست نهالے ز رياض قديم .
در صفت تيغ * شعر *

بسكه بود تيزي تيغش رسا * لفظ توان كرد ز معني جدا

(۵۸) و برين وزنست مثنوئ والهئ قمي در رياض الشعرا نوشته ميروالهي قمي از استادان فصيح زبان و شعراي شيرين بيانست اشعار نمكين و افكار رنگين دارد - موسيقي را خوب ورزيده بود دران فن تصانيف درست كرده - در سنهٔ (۱۱۰۲) در عرصهٔ حيات بوده انتهى و نيز در آتشكده ذكر او آمده - دريكتا بياض كتابخانهٔ اشياتك سوسيتي كلكته دو مثنوي او ديده شد - يكے بوزن مخزن اين اشعار از انجاست

بلبل خوش نغمهٔ بستان جود * دفتر گلزار سخاوت گشود
گفت كه جمعے زديار يمن * بار ببستند بعزم ختن
جمله ز شهر از پي سود آمدند * بر در دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلع انوار بود * قلب همه مخزن اسرار بود
مهر چو شب رو بعدم بار كرد * قافله هم عزم ره آغاز كرد
رفت بهر سوي دران دشت تار * مردم آن قافله پيچان چو مار
مشعلے از دور بران كاروان * مهر صفت در دل شب شد عيان
بر اثر روشنيش تاختند * راه بسرمنزل جان يافتند
مرقدے آمد بنظر آشكار * بام و درش لعل و زبرجد نگار
زنده دلے بود درين كاروان * مرد جهانديدهٔ شيرين زبان

رفت بآن مرقدِ والامقام * داده بآداب کریمان سلام
گفت که این مقبرهٔ خوش باصفاست * راستي این جاي کدام اولیاست (١)
عارفی از دور دران انجمن * گفت بآن طوطیِ شکّرشکن
مرقدِ سلطانِ سخا حاتمست * پایِ چراغِ همهٔ عالمست

(٥٩) و برین وزنست مثنويِ والهِ هروي - نامِ او درویش حسین تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بیا نوشته و گفته که او در عهدِ سلطان حسین مرزا بایقرا بوده - انتهی چند مثنوی دارد صاحبِ بهارِ عجم از مثنويِ مخزنِ او این شعر که در حمد باري تعالی واقعست آورده * بیت *

خنده‌طرازِ لبِ گلهاي باغ * دیده‌گشاي دلِ عاشق ز داغ

(٦٠) و برین وزنست مثنويِ سنجرِ کاشي - در ریاض‌الشعرا و آتشکده نامِ او میر محمّدهاشم خلفِ میر حیدرِ معمّائي کاشی نوشته - غلام‌علي آزادِ بلگرامی در سروِ آزاد آورده که سخنش هموار است و گهرش آبدار - دیوانش بنظرِ امعان درآمد غزل و قصید و مثنوي یک رتبه دارد - در سلکِ ملازمانِ اکبر پادشاه انتظ داشت - در اواخرِ عهدِ اکبري جانبِ بیجاپور حرکت کرد و د ظلّ عنایتِ ابراهیم عادلشاه قرار گرفت - در ایّام اقامتِ بیجاپ فرمانِ طلبِ شاه عباسِ ماضي باخلعتِ فاخره بنامِ او صدور یافت امّا پیش از وصولِ فرمان منشورِ اجل نامزدِ او گردید و این صور

(١) بجاي واحد چنانچه نظام‌الدین اولیا - و عبیدالله احرار ॥

در سنهٔ احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاهِ سخن چترِ سنجزی

تاریخ است - مورّخ دوعددِ زاید را بحسنِ تعمیه افکند تمّ کلامه - در بهارعجم این شعر ازو مرقومست * بیت *

شمع چو درجلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنویٔ میرزا فصیحیٔ هروی -

در مرآةالعالم نوشته که میرزا فصیحیٔ هروی انصاری در زمانِ شاه عبّاسِ ماضی خطابِ ملک الشّعرائی داشت و شاهِ انجم‌سپاه در احترام و اعزازِ آن فصیحِ نکته‌طراز بغایت میکوشید انتهی - میرزا جلالِ اسیر که از شاگردانِ اوست میگوید * بیت *

آنانکه‌مستِ فیض‌بهاراند‌چون‌اسیر * ته جرعهٔ زجامِ فصیحی کشیده‌اند

دیوانِ وی که درکتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته است دران دو مثنوی ازو دیده شد یکے بوزنِ مخزن که درستایشِ سیّد محمّدامین گفته آغازآن * بیت *

بدرِ شرفِ مهرِ صفاهانِ سپهر * نسخهٔ نقشِ قدمِ ماه و مهر
بوسه بهای کفِ پایش جهان * غاشیه‌بردوشِ درش آسمان
یکه‌نشینِ صفِ دینِ مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوار میر باقرداماد اشراق تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که میر محمّد باقر دامادِ اشراق قدوهٔ فضلای عالیمقدار و زبدهٔ حکمای روزگار بوده ویرا ثالث

المعلّمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلاي نامدار و حکماي والاقدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملاً جناب میر ثمرهٔ شجرهٔ وجود مسعود میر شمس‌الدّین الشّهیر بداماد است یعنی داماد مجتهد شیخ علي عبدالعال است - جناب میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان مشغول تحصیل علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضات عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفي باتفّاق بزیارت عتبات عالیات رفته در نجف اشرف لباس عاریت را انداخته در جوار آن امام‌البشر آسود - ملّا عبداللّه اماني تاریخ فوت آن قدوة‌الفضلا را چنین یافته * ع *

عروس علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۹)

حضرت میر در انشاي شعر طبعي بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهار عجم این دو شعر ازان مثنوي آورده - در توحید گوید * بیت *

درّ شرف در صدف دل نهاد * دُرِ افق بر کمر گل نهاد
سرمه ده چشم عدم از وجود * نورده جبههٔ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنوي میرزا جلال اسیر شهرستاني اصفهاني - در سرو آزاد نوشته که میرزا جلال اسیر ابن مرزا مومن شاعر ادابند است و موجد اندازهاي دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحي هرویست امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

بنغمۀ ستايش مي سنجد و جايے ميگويد * شعر *
باوجود آنکه استادم فصيحي بوده است مصرع صائب تواند يک کتاب من شود
ميرزا از اجلّۀ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرت شاه عبّاس
ماضي ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر
خوگر شد که در عين جواني بر بستر ناتواني افتاد و در سنه تسع
و اربعين و الف (۱۰۴۹) غبار هستي بباد فنا داد انتهی - والۀ
داغستانی گويد که چون اکثر سرمست بادۀ ارغوانی بود و دران
حال شعر ميگفت عرايس بعضے ابياتش از لباس معنی عور مانده
امّا اشعار خوش بسيار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّيات او که
در کتابخانۀ فقير است چند موجز مثنوي بنظر آمده يکے بوزن
مخزن اوّلش اينکه * بيت *

خسرو دريادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد انتباه

(۶۴) و برين وزنست مثنوئ ميريحيي کاشي - داغستانی
گويد که ميريحيی بعضے ويرا کاشی و بعضے قمّی دانسته اند انتهی -
ميرزا طاهر نصرابادي قاضی يحيي کاشي و مير يحيی قمی دو شخص
نوشته - صاحب بهار عجم بيشتر يحيی کاشي و بعضے جا ميريحيی
شيرازي ثبت نموده - و آزاد بلگرامي در خزانۀ عامره چنين
تحقيق کرده که ميريحيي کاشی شيرازيّ الاصل بود پدرش در کاشان
طرح توطّن انداخت لکن با کاشيان بسيار بد بود مذمّت اينها
بسيار کرده در مثنويے که در ذمّ اکولي گفته ميگويد * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلک ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستین و الف (۱۰۶۴) طومار عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخ وفات اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفي نماند که همزهٔ که بعد الف مي آید مورخان فرس بخلاف عرب اکثر او را بجاي الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکال حروف تهجي ندارد - و در تاریخ میر یحیي مورخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوح مزارش نوشته اند * شعر *

اي که از دشواري راه فنا ترسی مترس
بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهار عجم این چند شعر ازو منقولست در صفت باغ * بیت *

بلبل خوشخوان چو راهنگ زد * بر دل مستان چمن چنگ زد
شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بفنجان طلا قهوه ریز

در صفت تاریکیِ شب * بیت *

یکقلم از تیرگی شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفت زن حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دل پر ناله * هر سر مویش دله محتاله

در بیان مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکے خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گرد راه

(۶۵) و برین وزنست مثنويِ اشرف مازندراني - در سرو آزاد آورده که ملّا محمّد سعید اشرف پسر ملّا صالح مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقي مجلسي - فاضل صاحب‌جودت بود و شاعر والا قدرت - طبع چالاکش معانیِ تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامن سامعه می‌افشاند - در آغاز جلوس خلدمکاني بهند رسید و بملازمت سلطانی استسعاد یافت و بتعلیم زیب‌النّسابیگم خلف پادشاه مقرّر گردید مدّتے باین عنوان بسر برد - آخر حبّ‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدح زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواست رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّت دیگر قاید روزگار زمام او را جانب هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلے طرف مراعات او نگاه میداشت و بنابر کبر سن در مجلس خود حکم نشستن کرده بود - ملّا در پایان عمر ارادهٔ بیت‌اللّه کرد و خواست که از راه بنگاله در جهاز نشسته عازم منزل مقصود

شود در شهرِ مونگیر از توابعِ پتْنه سزاولِ اجل در رسید و اورا بعالمِ
دیگر رسانید - قبرِ ملّا در انجا مشهور است - اولادِ او در بنگاله
می‌باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواعِ
شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف
بقدرت میزند انتهی - در بهارِ عجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بربانگ نی * همچــو زنان یله از بهــرِ می

(٦٦) و برین وزنست مثنویٔ خفاف - حالِ او معلوم
نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا یکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(٦٧) و برین وزنست مثنوئ ابوشعیب - حالِ او نیز
معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیب هروي باشد که معاصرِ
رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالارِ مژگان فرو

(٦٨) و برین وزنست مثنوئ صادق - در ریاض الشّعرا
نوشته که آقا صادقِ تفرشي از شاگردانِ حکیمِ ربّاني مولانا محمّد صادقِ
اردستانیست بسیار بشعور و لطافتِ طبعست و در شعر صاحب مذاقِ
خوشیست - باشعارِ مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها
گفته بیشتر بطورِ مثنوئ شیخ بهایي - و اقسامِ دیگر شعر کمتر
میگوید - شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهي -
آذرِ اصفهاني در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

سیّدے والانژاد و عالمے پاك اعتقاد قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي نگاشت و بگفتن مثنوي بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعي نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمال شفقت ازو دیده - این چند بیت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهـــر * نهٔ بفروزندهٔ این ماه و مهـــر
کار بدنیا و بعقبـــام نیست * غیر خدا هیچ تمنّام نیست
گرچه زبون فلـــك قوسیم * من نه ابوالقاسم فردوسیم
شاعري و شعر نه کار منست * شعرفروشي نه شعار منست
این دوسه بیتے که تقاضای حال * پردهٔ بر افکنده ز روي مقال
شعر نه شعرای یمانیست این * ثاني ترکیب مثانیست این
بارقهٔ طور تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۶۹) و بدین وزنست مثنوئ لایق - غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد بذکر میر عبدالجلیل بلگرامي آورده که میر محمّد مراد متخلّص بلایق جونپوري که در عنفوان جواني بشوق ملاقات میرزا صایب پیاده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمت میرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پیشگاه خلد مکان مدّتے بسوانح نگاري دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (یعني میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه درسلک نظم کشید - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظر راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابل مخزن اسرار تصریح بتکلیف علامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقم این نامهٔ معنی سواد * محو سخن بنده محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سری گرم ز سودای فکر
یافته از قید تعلق خلاص * خامه بکف منتظر فیض خاص
از درم القصه درآمد درون * اهل سخن را بسخن رهنمون
نشهٔ سرجوش خمستان هوش * ازپی تحقیق سخن چشم وگوش
صورت ازو گشته بمعنی دلیل * سید علامه عبدالجلیل
کرد بموزونی طبع سلیم * طالب خویشم چو کلام کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهت گل یا مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشهٔ می با دماغ
دید که فکر سخنم پیشه است * دل گرو صورت اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تاب کش سبحه و زنار به
بس بود از بهر سخنور کرا ؟ * معنی بیگانه لفظ آشنا
گفتن او فکر مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه گر * خیل معانی ز پی یکدگر
خامه بتحریر گرو ساختم * نقش دلاویز بپرداختم
از مدد باطنی گنجوی * طرز سخن یافت ز فکرم نوی

(۷۰) و برین وزنست مطمح الانظار حزین - احوال او

در ریاض الشّعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة المعاصرین که خودش نوشته مفصّلا مرقومست - خلاصه اینکه شیخ محمّدعلي حزین اصفهاني که بعلوم عقلي موصوف - و در سخنوري و شاعري معروفست، سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلاني مرشد شیخ صفیّ الدّین اردبیلي که جدّ سلاطین صفویّه است منتهی میشود - تولّد شیخ در ماه ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگرد محمّد مسیح فسایي و او شاگرد آقاحسین خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد - و از فضلای دهر اکتساب علوم نمود - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد وچهل وسه (۱۱۴۳) سفر حجاز اختیار کرد - و هنگام معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد - دران بلده از آشوب زمانه که بسبب نادرشاه بوده توقّف نتوانست کرد بالضرورة خودرا بساحل عمّان رسانید و ازانجا به بنادر فارس آمد - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے وارد هندوستان گشته - واله داغستاني گوید که تا حالت التّحریر در شاهجهاناباد تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبّت و مراعات نسبت بوي مرعي میدارند لیکن ازانجا که مروّت جبلّي و انصاف ذاتي حضرت شیخست عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین ادای زشت منع کردم

فایدهٔ نبخشید - و تا حال درکار است - لابد پاسِ نمک پادشاه و حقّ صحبتِ امرا و آشنایان بےگناه گریبانگیر شده - ترکِ آشنایي و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخُلقِ کریم و کرمِ عمیم این بزرگان که با کمالِ قدرت در صددِ انتقام بر نیامده بیشتر از پیشتر در رعایتِ احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعني زیاده موجب خجلتِ عقلای ایران که درین دیار ببلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دلِ خود میخوریم
شیشهٔ ناموسِ عالم در بغل داریم ما

القصّه بعضے از غیورانِ این مملکت کمر انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در نظر اربابِ خرد خفیفش کرد - از جمله سراج الدّین علي خانِ آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوري گوي از میدانِ همگنان میرباید اشعارِ غلط بسیار از دیوانِ شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه الغافلین نوشته و ابیاتِ مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزاد بلگرامي هم که از همصحبتانِ اوست گفته که عمدة الملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغالے سیرحاصل برای شیخ از فردوس آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلي میگذرانید - قضا را شیخ اهلِ هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

نسناس سیرتیست تمنّاي مردمي

از دیوان هند که انسان نداشته است

شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شیخ اقامت دهلي بے لطف دیده باکبرآباد قدم رنجه کرد و ازانجا باراده بنگاله ببنارس پس بعظیم آباد پتنه شتافت - و فسخ عزیمت بنگاله نموده ببنارس عود کرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت خانه ترتیب داده چشم بر راه داعي حق است انتهي - در مفتاح التواریخ نوشته که در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجل موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که اینقدر دیر چراست انتهي تاآنکه درسنه یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهي منزل فنا گردید - و درهمان قبر مدفون گشته - شخصے این تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهي گشت هیهات روي زمین * ز شیخ محمّد علیّ حزین

در مجموعهٔ مثنویات شیخ که در کتابخانهٔ دهلي و اشیاتک سوسیتي کلکتّه بنظر فقیر رسیده از هریکے ورقے چند بیش نیست چنانچه ازین نسخه همین دیباجه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضے صورت اتمام نیافته باشد - شعر اوّل مطمح الانظار * بیت *

اي دل افسرده خروشت کجاست * خامشي از زمزمه جوشت کجاست

(۷۱) و برین وزنست مثنوي حکیم قاآني - او ابوالفضایل میرزا حبیب الله شیرازی متخلّص بقاآني خلف میرزا ابوالحسن گلشن تخلّص - حکیم قاآني که در پسینان اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علي حزین شاعرے باین جلالت شان از ایران برنخاسته بنای
بدیع الفضائی هنر را بارکان اربعهٔ زبانهاي چارگانه فارسي و عربي و
ترکي و فرانسیسي استوار نموده و بهرهٔ از زبانهاي دیگرهم بجاے رسیده
که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف
ازان نمیگشت که گوینده پارسي است یا پارسي عربیست یا ترکي -
و ازانجا که او بنیان بیانرا بر وضعي خوش و روش تازه نهاده از پیشگاه
ابوالنّصر فتحعلي شاه مجتهدالشعرا لقب یافته - و چون در قصاید
خاقاني ثاني بوده پادشاه جمجاه ماضي محمّدشاه غازي اورا
حسّان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آنًافآنًا نسبت
باو مي افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فاني نمود و عالمے را
حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذے از احوال حکیم که در
اوّل کلّیات او (که در بمبي در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا
مرقومست - موجز مثنوے دربیان قصّهٔ صحبت بانوے و سرا و
برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوي شه قبلهٔ اهل حزم * گلبن رضوان گل باغ ارم
مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتري مهر او
راهزن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

در آخر گوید * شعر *

اي دل از معنيء هر قصّهٔ * کوش که بارے ببري حصّهٔ
قصدم ازین قصّه نبُد یکسره * صحبت بانوی و سرا و بره

بانو روحست و سرا روزگار * بره همسان سیرت ناسازگار
جا چو کند سیرت بد در بدن * روح گریزد بضرورت ز تن
کوش که از سیرت بد وارهی * تا بسرای ابدی پا نهی
هرکه بجان سیرت بد ترک کرد * صحبت نیکان جهان درک کرد

(۷۲) وبرین وزنست مثنوی درد وداغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلص غالب - او خودش گفته * بیت *
غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللهم و هم اسداللهیم
عرف میرزا نوشه - اکبرآبادی المولد دهلوی المسکن - شاگرد میرزا عبدالصمد اصفهانی که پیشتر هرمزد نام داشته - قوت طبع وقدرت سخنگذاری نظما ونثرا مراو را مسلمست بلکه بیشتر نثر او دلرباتر - لیکن حال سخندانی او سیما کیفیت قاطع برهان او که پستر درفش کاویانی خطابش کرده و همچنین جوهر تیغ تیز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤید برهان و شمشیر تیزتر بر تماشائیان سخن حالیست - در لارنس گزیت میرتهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمر او تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوی عبدالحکیم جوش تخلص مدرس اسکول میرتهه تاریخ وفات او که در سنهٔ * ع * یکهزار و دوصد و هشتاد و پنج * واقع شده چنین یافته
* ع * * مرد هیهات میرزا نوشاه *
اما شمس الملک مظفرالدین حیدرخان بهادر مظفر جنگ فرماید
* شعر * سال میلاد اوست لفظ - غریب * سال فوتش - بمرد غالب آه *

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوي (که پنج ورقی بیش نیاست و در کلیّات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بشری برزگری پیشه داشت * در دل صحراي جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤیّد برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرّه *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنوئ رنگ وبوي او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان دولتی از خسروان * غازه کش عارض هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنوئ یك ورقهٔ او - که در تهنیت عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیبای راز * از اثر ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنوئ یك ورقه او - که در تهنیت عید بولیعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکم ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیب متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند میذویسد قبیح بود یا فصیح - در پایان این مثنوي گفته * بیت *

گرچه به از نظم نظامیست این * مدح مخوان خطّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنوئ تاج سخن از وحیدالعصر مخدومي والا جناب مولوي محمّد عبدالرؤف متخلّص بوحید

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوري ازو منوّر است -
و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در
موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتے چند از اوایل آن اینست

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تاج سخن راست چو درّ یتیم
تاج سخن چیست ثنای خداي * کوست بجا نے بگه و نے بجاي
جان بتن آماي حکیم و کریم * بے تن وجان پاي رؤف و رحیم
آنکه بود معنيِ لفظ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجب یکتا بذات * مظهر او آینهٔ ممکنات
واحد مطلق احد بے‌نشان * قادر برحق صمد مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزم جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پئ این بزمگه پرسرور * کرد مه و مهر قندادیل نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه‌جنبان نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوان رسالهٔ تحفة الحاج

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دل اهل نعیم

(٧٧) و برین وزنست مثنوئ مشرق الانوار - مولوي
عبدالرحیم گورکهپوري تمنّا تخلص عرف عام دهري صاحب
فرهنگي دبستان که بعد از تحصیل علوم رسمیّه و فنون حکمیّه نزیل
کلکته شده در سنه (١٢٧٣) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتے داشته -
بزبان انگریزي کتابے نظم در پند و اندر ز محتوي بر شصت و چار

حکایتیست که بنام گیز فیبل شهرت دارد حکایت اولینش را تمنّا بفارسی بوزن مخزن نظم کرده و شاگرد رشید او والاجناب مولوی عبیداللّه عبیدی تخلّص که از بزرگ شاعران میدنی‌پور و مدرّس مدرسۀ محسنیّه می باشد درپی اتمام آن گشته - و نام او مشرق‌الانوار کرده - سه بیت اوّلش از کلام عبیدی * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست علاج ازپی قلب سقیم
درد دلت را نبود ای لبیب * بهترے از اسم الٰهی طبیب
نام خدا طرفه‌پزشکیست‌هان * وه چه‌پزشکی که‌مسیحای‌جان

بیتے چند از حکایت اوّل من کلام تمنّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبان سره صحرانشین
خاطرش آسوده زسود و زیان * پاک‌گهر پاک‌دم و پاک‌جان
دیده‌ور آگاه‌دل و تیزهوش * وز بد و نیک همه عالم خموش
پاس گله شام و سحر داشتے * شب بگله چرخ نظر داشتے
آمدن و رفتن لیل و نهار * کرده بدش پرخرد و هوشیار
گردش گردندۀ صیف و شتا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثر بوقلمون زمین * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و برین وزنست مثنوی چارۀ‌بیمار از ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم تخلّص که یکے از تلامذۀ فقیر و از نومشقان این شهر است - و طبیعتے و سلیقۀ نیکو دارد - بیمار بوده که طبعش این مثنوی را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حرفِ نخست است ز نظمِ حکیم

در حمدِ خداوندِ یگانه

حمدِ خداوند تعالیٰ کنم * مرتبهٔ نظم دو بالا کنم

حمدِ خدا تازه بهارِ سخن * حمدِ خدا حسنِ نگارِ سخن

حمدِ خدا مخزنِ اسرارِ ذکر * حمدِ خدا مطلعِ انوارِ فکر

حمدِ خدا نوگلِ گلزارِ جان * حمدِ خدا زمزمهٔ انس و جان

در تعریفِ سخنْ و سخنوران

گنـــجِ معانی بسخـــن آورم * معنیِ نو لفـــظِ کهـــن آورم

چیست سخن مظهرِ اسرارِ قدس * چیست سخن سایهٔ دیوارِ قدس

تا قولِ او

بود نظامی بسریرِ سخن * پادشهِ طرزِ جدید و کهن

ملکِ سخن ملکِ نظامی بود * شحنگی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخ آرای عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گیسوی مشکینِ نگارِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * زلفِ گرهگیر عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ یکدانهٔ درجِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نغمهٔ مرغانِ ریاضِ نعیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست ز گلزارِ الٰهی شمیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مخزنِ اسرارِ خدای کریم

اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ رازِ حکیم

ذکرِ چند مصرع‌گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزوینی کامی تخلّص که یکے از شعرای اکبری بوده در اوایلِ نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ انوارِ کلامِ قدیم
زینتِ دیباجهٔ امّ الکتاب * زیب‌دهِ نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌گشای درِ گنجِ سخن * راهنمای سخن اندر دهن

سرِدیوانِ عبدالاحدِ وحدت تخلّص نبیرهٔ حضرتِ سیّد احمد مجدّدِ الفِ ثانی رح * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وسمهٔ ابروی عروسِ قدیم

لااعلم - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ اکلیلِ عروسِ قدیم

لا ادری - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مصرعِ برجستهٔ نظمِ قدیم

استاذی خدابیامرز خواجه اسد اللّٰهِ کوکب یکے از بزرگ شاعرانِ جهانگیرنگر

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست کلیدِ درِ فیضِ کریم

والاجذاب مولوی ذوالفقارعلی معنی مرشدآبادی که ناظمِ مناظمِ سخن و بزرگ مدرّسِ مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خال و خط شاهدِ نظمِ قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مدّ تفاصیلِ حسابِ قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حاصلِ هرچار کتابِ قدیم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * فیه شفاءٌ لفواد سقیم
بسمله با دوست عصای کلیم * بسمل این تیغ عدوی لئیم
شدّ و من خطبهٔ شاهیست این * طغری منشور الٰهیست این
طرّهٔ طغراوش فصل الخطاب * هم خط پیشانی امّ الکتاب
جلوهٔ انوار جمال آمده * خوه شجر طور جلال آمده
نقش مراد دل معنی گرای * هیکل طفل خرد رهنمای
نامه کزین نام نشانے نیافت * چشم سیاهیست که جانے نیافت

برادر عزیزم سیّد محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگی و فیض پذیری و بهروزی از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * زینت عنوان کتاب قدیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * لوح طلسم سر گنج حکیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * آیت الطاف خدای کریم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * رهبر گنجینهٔ فیض عمیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * پرده‌گشای رخ حسن قدیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * نو گل گلزار ریاض نعیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست دلیل ره گنج کریم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خال رخ افروز جمال قدیم

مولوی معراج الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * مفتاح الباب لکنز الحکیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هستی نمک بر سر خوان کریم

بسم الله الرحمن الرحیم * دُرِّ گرانمایهٔ بحر قدیم

مولوی محمد اشرف خان متخلص باشرف از شاگردان فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم * غازهٔ رخسار عروس قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نسیمی ز ریاض نعیم

حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره بترجمهٔ عرفی شیرازی گوید که فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانیده‌ام که * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * تیغ سیه‌تاب رسول کریم

امّا شیخ نظامی علیه الرحمه در آغاز مخزن اسرار قصب السّبق از مصرع گریان بسم الله ربوده انتهی کلامه *

به‌گزینی و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحب فرهنگی دبستان نو نیز خامهٔ تحقیق کرده که - اول کسی که سفینهٔ مثنوی درین بحر شیرین دلاویز روان ساخت - و بآب و هوای دل افروزش طبائع سیاحتگران دریابار را بنواخت - شاید نظامی بود که نخستین نامه از پنج گنج خود مخزن اسرار را دران منظوم کرد - پاکی و تنگ اندامی الفاظ و بلندی و نازکی معانی این نامه پس آیندگا را چندان محو جمال و کمال خود گردانید که مدّتها سودای بهم رسانیدن جواب شایستهٔ آن پختند - شاید آن خسرو از همه به‌گزینست و خیلی شیرین انتهی - آری

مخزن الاسرار بقول جمهور خود معجزه ایست در اشعار - امّا در جوابها اوّل مطلع الانوار خسرو بعد ازان تحفة الاحرار جامي پس مظهر الآثار هاشمي کرماني - در نفائس المآثر گفته که - الحق تحفة الاحرار را کسے به از هاشمي کرماني تتبّع ننموده تمّ کلامه - و در موجزات خلد برین وحشي کرماني *

00044263

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 18 July, 2018